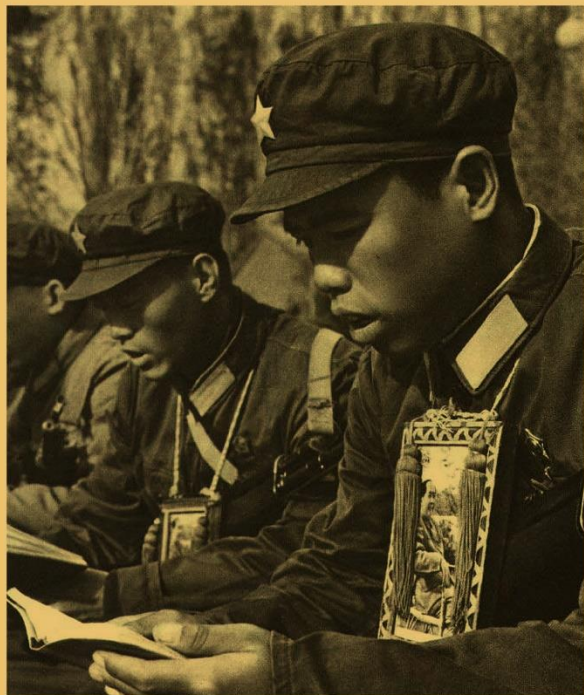


ژانویه ۱۴۰۳



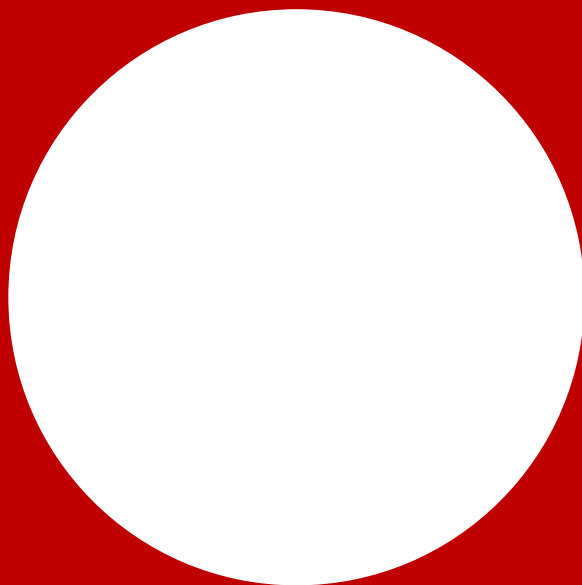
آرشیو ترجمه و تألیف‌های سال ۱۴۰۳

دان

زُجْرَه ١٤٠٢

زنده باد اندیشه صدر مائو!

آرشیو ترجمه و تألیف‌های سال ۱۴۰۲ در کانال زنجیره

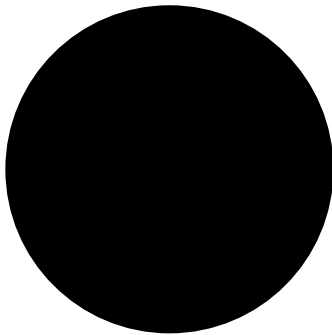


فهرست

- ۸ ایدئولوژی جوچه در کره‌ی شمالی: کمونیسم بومی یا تفکر سنتی؟
- ۲۵ میراث توماس سانکارا: تجربه‌ای انقلابی
- ۵۳ درباره‌ی جهش بزرگ به پیش
- ۶۰ مائوئیسم و چرخشی در نقد ادبی مارکسیستی
- ۷۰ ما در آغازی نو از تفکر مارکسیستی هستیم: گفتگویی با آلن بدیو
- ۸۴ عشق و سرمستی: انکاریه‌ای بر حق تبلی
- ۹۱ سه اثر دو نامه
- ۱۱۵ خودکشی خانم چائو
- ۱۲۴ حقوق بشر و انقلاب پرولتری
- ۱۴۸ درباره‌ی تحول انقلابی در اپرای پکن
- ۱۵۶ نیال: تاکتیک‌های مبارزه یا سازش؟
- ۱۶۷ م‌لم فقط مارکسیسم لنینیسم به ضمیمه‌ی اندیشه‌ی مائو نیست
- ۱۷۲ دستاوردهای انقلاب اکتبر برای زنان غرب چه بوده است؟
- ۱۷۶ آن‌چه مارکس از کمون پاریس آموخت



فلسفه‌ی مارکسیستی
بر آن است که مهم‌ترین مسئله
برای این‌که بتوان جهان را توضیح
داد، شناخت قانونمندی‌های جهان
عینی نیست، بلکه استفاده از علم
به این قانونمندی‌ها برای تغییر
آگاهانه‌ی جهان است.



ایدئولوژی جوچه در کره‌ی شمالی: کمونیسم بومی یا تفکر سنتی؟ سِرگئی او. کوربانوف^۱

مقدمه

جمهوری دموکراتیک خلق کره (DPRK) معمولاً یک کشور کمونیستی یا سوسیالیستی معرفی می‌گردد که توسط یک نوع رژیم استالینی اداره می‌شود. این تصور منجر به یک دیدگاه افسانه‌ای از کره شمالی شده است، دیدگاهی مشترک میان گستره‌ی زیادی از افراد خارجی. تبلیغات کره شمالی تصویر اساطیری بسیار متفاوتی از این کشور، از بهشت زیبای کارگران به تصویر می‌کشد. این دیدگاه‌های اسطوره‌ای متقابل، ارزیابی واقع بینانه از وضعیت واقعی کره شمالی را برای ناظران دشوار می‌کند.

آیا روش‌هایی وجود دارند که بتوانند به ارائه درک واقعی‌تر از کره شمالی کمک کنند؟ البته که چنین است. یکی از این روش‌ها، تحلیل چند بعدی اسناد رسمی است. ماهیت این روش مقایسه‌ی ویژگی‌ها و محتوای زبانی یک متن با متون مشابهی است که قبلاً منتشر شده، (بعد زمانی) و یا مقایسه با متونی که کدهای فرهنگی نزدیک به متن انتخابی را دارند (بعد فرهنگی). کتاب‌ها و مقالات رسمی منتشر شده در کره شمالی

^۲ سِرگئی او. کوربانوف استاد و رئیس گروه مطالعات کره در دانشگاه سن پترزبورگ روسیه است. پروفیسور کوربانوف نویسنده هفت کتاب و بیش از صد مقاله در مورد تاریخ و سیاست کره است. او همچنین اولین ترجمه روسی کتاب فرزندسالاری را منتشر کرده است.

درباره ایدئولوژی اصلی کره شمالی (جوچه) یکی از بهترین منابع اولیه برای تحلیل متنی سیاست کره شمالی است.

در آغاز دهه ۲۰۰۰، به ویژه پس از اجلاس سران پیونگ یانگ، ۱۳ تا ۱۵ ژوئن ۲۰۰۰ با حضور کیم دانه جونگ، رئیس جمهور کره جنوبی و کیم جونگ ایل، رهبر کره شمالی، به نظر می رسید که چشم انداز یک کره متحد، بیش از هر وقت دیگری، از زمانی که جنگ کره با توافق دو طرف در ۲۷ ژوئیه ۱۹۵۳ آتش بس اعلام شد، قابل دسترسی باشد. هفده سال پس از این اجلاس تاریخی، و پس از انتخاب مون جائه این به عنوان رئیس جمهور کره جنوبی در ماه می ۲۰۱۷، و نشست سنگاپور بین دونالد ترامپ رئیس جمهور ایالات متحده و کیم جونگ اون رهبر کره شمالی در ژوئن ۲۰۱۸، این چشم انداز ملموس تر هم شده است. این گفتگوی تازه بین دو کره به این سوال منتهی می شود: آیا نقاط مشترکی بین جمهوری کره (ROK) و کره شمالی (DPRK) از نظر ساختار اجتماعی، اقتصاد، فلسفه سیاسی و فرهنگ وجود دارد که به روند اتحاد مجدد کمک کند؟

پاسخ کوتاه این است که نکات مشترکی وجود دارد. دو کره قبل از سال ۱۹۴۵ تاریخ مشترکی داشتند. شهروندان این دو کشور شیوه های فرهنگی، یک زبان و تجربیات شخصی و خانوادگی از اشغال و جنگ استعماری را پشت سر گذاشته اند.

اما تفاوت های ایدئولوژیک، اجتماعی و اقتصادی قابل توجهی که بین کره شمالی و جنوبی وجود دارد، مانع اصلی پیشرفت روابط بین دو کره است: یک جمهوری دموکراتیک در مقابل یک کشور ظاهراً کمونیست. در واقع، ضد کمونیسم یکی از پایه های ایدئولوژیک کره جنوبی است و جنبه مهم هویت کره جنوبی باقی می ماند. این منجر به این سوال می شود: کره شمالی تا چه حد یک دولت کمونیستی است؟

در دهه های اول پس از تشکیل کره شمالی، کمونیسم به عنوان ایدئولوژی سیاسی کره شمالی در پیش زمینه قرار گرفت. با این حال، از زمان تصویب قانون اساسی ۱۹۷۲، اصطلاح «کمونیسم» به ندرت در کره شمالی استفاده شده است. در واقع، پس از

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در دسامبر ۱۹۹۲، این اصطلاح به طور کامل از متون رسمی کره شمالی ناپدید و «سوسیالیسم» جایگزین آن شد. در سال‌های اخیر، «سوسیالیسم» نیز در نشریات رسمی کمتر مورد توجه قرار گرفته است. آن چه به عنوان پایه و اساس ایدئولوژی کره شمالی از دوران «توسعه سوسیالیستی» باقی مانده است، چیزی ست به نام جوچه.

اکثر ناظران خارجی (از جمله محققان کره جنوبی) جوچه را تفسیر کره شمالی از کمونیسم، سوسیالیسم یا هر دو می دانند. این فرض، با توجه به ماده چهار قانون اساسی ۱۹۷۲ کره شمالی معتبر است: «کره شمالی در فعالیت خود با ایده‌های جوچه حزب کارگران کره هدایت می‌شود، که در آن، مارکسیسم-لنینیسم کاربرد خلاقانه خود را در کشور ما واقعاً پیدا می‌کند.»^۳ با این حال، اخیراً دولت کره شمالی هرگونه رابطه بین جوچه و مارکسیسم، کمونیسم یا سوسیالیسم را رد کرده است. به عنوان مثال، ماده سه قانون اساسی ۲۰۱۶ کره شمالی می‌گوید: «جمهوری دموکراتیک خلق کره در فعالیت‌های خود با ایده جوچه و ایده سونگون هدایت می‌شود، یک جهان‌بینی مردم محور، یک ایدئولوژی انقلابی برای دستیابی به استقلال توده‌های مردم.»^۴

این تغییر ایدئولوژیک کاملاً قابل درک است. کره شمالی کشوری با تاریخ طولانی است که قدمت آن به هزاره سوم پیش از میلاد می‌رسد. فرهنگ کره ای، مانند هر فرهنگی، در چارچوب تاریخی خود توسعه یافته است. پس، این موردی است که در آن یک ایدئولوژی خارجی (کمونیسم) در یک منظر فرهنگی موجود قرار گرفته و دگرگون

^۳ قانون اساسی سوسیالیستی جمهوری دموکراتیک خلق کره ۱۹۷۵.

^۴ قانون اساسی سوسیالیستی جمهوری دموکراتیک خلق کره ۲۰۱۷، ۴. نسخه کره ای این عبارت به شرح

زیر است: **조선 민주 주의 인민공화국 은 중심 의 세계관 이며 인민대중 선군 사상을 자기 ,자주성 을 실현 하기 위한 위한 주체사상 주체사상**
활동의 지도적 지침으로 삼는다 (مجموعه قانون جمهوری دموکراتیک خلق کره ۲۰۱۲، ۱۷).

شده است. نتیجه حاصل از آن، نه کمونیسم و سوسیالیسم، بلکه چیزی به نام «جوچه» است.

تاریخچه مختصر جوچه

ترجمه جوچه به انگلیسی آسان نیست. لغت نامه های کره ای-انگلیسی آن را «هدف اصلی؛ نهاد؛ بدنه اصلی.» ترجمه کرده اند.^۵ اما ترجمه دو نویسه‌ی چینی مورد استفاده برای جوچه (主體) معنای متفاوتی را ارائه می دهد. نویسه اول 主 (ju) به عنوان «مالک، ارباب» و نویسه دوم 體 (che) به معنای «جسم، جوهر، طبیعت» ترجمه می شود. این ترجمه به اصل فلسفی اولیه جوچه که در این عبارت کره ای بیان شده، بیشتر وفادار است: «انسان مالک همه چیز است و همه چیز را تعیین می کند.» (사람은 모든 것의 주인이며 모든 것을 걸을 걸은).

کره شمالی، جوچه نه به عنوان شکلی کمونیسم، بلکه به عنوان جنبه ای از کیم ایل سونگ‌یسم در نظر گرفته می شود.^۶ اما ذکر این نکته ضروری است که کیم ایل سونگ، بنیانگذار کره شمالی، این اصطلاح را اختراع نکرده. این کلمه در عوض، در زبان کره ای تاریخچه ای طولانی دارد که معمولاً آن را «هدف اصلی» ترجمه می کنند.^۷ علاوه بر این، اصطلاح جوچه مختص کره شمالی نیست. در واقع، در طول سلطنت پارک چونگ هی در کره جنوبی (۱۹۶۳-۱۹۷۹)، جوچه به عنوان بخشی از ایدئولوژی کره جنوبی، به ویژه در دوره دیکتاتوری یوسین^۸، که در ۱۷ اکتبر ۱۹۷۲ آغاز شد، خدمت کرد. در این زمان رئیس جمهور پارک «مجمع ملی جوچه برای اتحاد» را به عنوان یک

^۵ فرهنگ لغت ضروری کره ای-انگلیسی مینجونگ سیوریم ۱۹۹۰، ص. ۱۶۰۷.

^۶ قانون اساسی سوسیالیستی جمهوری دموکراتیک خلق کره ۲۰۱۷، ۱.

^۷ فرهنگ لغت بزرگ زبان کره ای ۱۹۹۲، جلد ۳، ص. ۳۸۱۰.

^۸ یوسین به معنای اصلاحات است.

ارگان رسمی دولتی تأسیس کرد.^۹ علاوه بر این مکان سیاسی در کره جنوبی، جوچه بخش مهمی از دین جدید کره ای، چئون-دوگی-یو («طریقت بهشت»)، 천도교، (天道教) است.

در شمال، موضع رسمی کره شمالی در دهه ۱۹۸۰ این بود که رفیق کیم ایل سونگ، ایدئولوژی جوچه خود را در سال ۱۹۳۰ زمانی که در کالون چین بود به وجود آورد. در دهه ۱۹۹۰، دولت کره شمالی این افسانه را اصلاح کرد و گفت جوچه با تأسیس «اتحادیه سرنگونی امپریالیسم» در ۱۷ اکتبر ۱۹۲۶ به وجود آمد.^{۱۰} محققان خارجی در این نکته تفاهم دارند که جوچه برای اولین بار در دهه ۱۹۵۰ به عنوان یک ایدئولوژی سیاسی در کره شمالی ظاهر شد. در آن زمان بود که به دنبال توقف خصومت ها در شبه جزیره کره، روابط کره شمالی با اتحاد جماهیر شوروی بدتر شد و به دنبال آن روابط با چین در دهه ۱۹۶۰ به هم ریخت. با توجه به این وضعیت ژئوپلیتیکی افزایش انزوا، کاملاً منطقی بود که دولت کره شمالی یک ایدئولوژی بومی را برای توجیه مسیر مستقل خود به سمت توسعه اقتصادی، دفاع ملی و فرهنگ ترویج کند. متعاقباً، ناسیونالیسم کره ای یا همان جوچه در دهه ۱۹۷۰ به وجود آمد و شکل گیری جوچه در دهه های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ تکمیل شد. در این دوره اخیر، کتاب ها و مقالات زیادی از کیم جونگ ایل، جانشین پدرش کیم ایل سونگ، درباره جوچه منتشر شده است. علاوه بر این، فروپاشی بلوک سوسیالیستی در دهه ۱۹۹۰ منجر به حذف بسیاری از عناصر مارکسیستی از جوچه شد. به عنوان مثال، پس از مرگش در سال ۱۹۹۴، کیم ایل سونگ توسط دولت به شخصیتی خداگونه تبدیل شد؛ کسی که عناصر مذهبی را به جوچه اضافه کرد. (تصویر ۱)

^۹ ترجمه رسمی انگلیسی نام این ارگان دولتی، کلمه ی جوچه را در خود ندارد. معمولاً به عنوان «مستقل» ترجمه می شود. این مجمع تا ۶ مهر ۱۹۸۰ وجود داشت.
^{۱۰} مقاله ای در مورد تاریخ کره. کتاب دوم ۱۹۹۵، ۱۲۰.

(تصویر ۱): یادبودی در محوطه دانشگاه کیم ایل سونگ در پیونگ یانگ، کره شمالی، ۲۰۱۸. روی کتیبه نوشته شده است: «ایدئولوژی، فناوری و فرهنگ، از مقررات جوچه پیروی می کنند!» عکاس: سِرگنی کوربانوف.



در آغاز قرن بیست و یکم، چالش های داخلی و خارجی باعث شد کیم جونگ ایل به ایدئولوژی جوچه چیز هایی بیفزاید. او این اضافات را «ایده هایی برای ساختن کشور

بزرگ سوسیالیستی قدرتمند و شکوفا» نامید (گان سونگ دائه گوک **사회주의**

강성대국 건설사상). به گفته کره شمالی، این ایده های اضافی مرحله

جدیدی در «توسعه کار بزرگ سوسیالیسم جوچه محور» بود که توسط کیم ایل سونگ

آغاز شد. ایدئولوژی گانسونگ دائه گوک کیم جونگ ایل شامل عناصر اصلی جوچه

بود. این اضافات به طور عمومی توسط کیم جونگ ایل به عنوان «کمکی ابدی» به

ایدئولوژی پدرش توصیف شد. با این حال، پس از بحران هسته ای سال ۲۰۰۳، کره

شمالی، گان سونگ دائه گوک را به نفع تأکید بر اولویت ارتش یا سونگون («اول

ارتش») کنار گذاشت. دولت گفت سونگون با فعالیت های ضد ژاپنی کیم ایل سونگ

در طول جنگ جهانی دوم مرتبط است. این حرف، به دولت این امکان را داد تا جوچه را به عنوان پایه ایدئولوژیکی اصلی کره شمالی حفظ کند. علاوه بر این، کیم ایل سونگ، به همراه پسرش کیم جونگ ایل، به عنوان رهبران ابدی جمهوری خلق کره، همان طور که در قانون اساسی اخیر این کشور نشان داده شده است، شناخته شدند: «... از رفقای بزرگ کیم ایل سونگ و کیم جونگ ایل به عنوان رهبران ابدی جوچه کره حمایت کنید.»^{۱۱}

چئون دوگی-یو و جوچه

هنگامی که دین چئون دوگیو برای اولین بار در نیمه دوم قرن نوزدهم ظهور کرد، آن را دونگاک (東學؛ «آموزش شرقی») نامیدند. دونگاک از بیشتر عناصر تفکر سنتی کره تشکیل شده بود. این نام در سال ۱۹۰۵ توسط سومین پدرسالار کره، سون بیونگ هی، به چئون دوگیو تغییر یافت. چئون دوگیو تنها دینی است که در طول تاریخ کره شمالی به طور مداوم به حیات خود ادامه داده است. علاوه بر این، از اواسط دهه ۱۹۹۰، چئون دوگیو به عنوان یک سازمان دولتی رسمیت یافت و نمایندگان آن در مقبره دانگون-بنیانگذار افسانه ای ملت کره، حیواناتی را قربانی کردند. در پایان قرن بیستم، مبادلات بین نمایندگان چئون دوگیو کره جنوبی و کره شمالی عادی شد. دلیل این که مقامات کره شمالی از این ایدئولوژی حمایت می کنند را می توان در ماهیت ایده های آن یافت که بسیار شبیه به ایده های جوچه هستند، به ویژه در شکل دهه ۱۹۸۰-۱۹۹۰ آن. اولین و مهمترین شباهت این دو در نقش جهانی انسان است. در ایدئولوژی جوچه، انسان ها در مرکز جهان هستند. آن ها به عنوان فعال ترین موجودات زنده، جهان را به شیوه ای انقلابی بر اساس نیاز خود تغییر می دهند. در نسخه دانگاک چئون دوگیو، گانه پیه اوک (開闢، «گشودن در های آسمان و زمین») این موضوع از اهمیت

^{۱۱} قانون اساسی سوسیالیستی جمهوری دموکراتیک خلق کره. ۲۰۱۷، ۳.

زیادی برخوردار بود. «گشودن آسمان و زمین» را می‌توان به معنای نوعی تغییر انقلابی استنباط کرد، زیرا برای تغییر جامعه لازم است که کل هستی تغییر کند. اما «گشودن آسمان و زمین» به طور خودکار اتفاق نمی‌افتد. این امر مستلزم تلاش و قدرت انسان است. به عبارت دیگر، گانه بیه اوک انسان‌ها را در مرکز جهان قرار می‌دهد، درست مانند جوچه. چون دوگیو همچنین انسان‌ها را مرکز عالم قرار می‌دهد. این کار در عبارت به معنای این نائه چون (人乃天)، «انسان بهشت است»^{۱۲} است. آخرین قانون اساسی کره شمالی که در سال ۱۹۹۸ به تصویب رسید و در سال‌های ۲۰۰۹، ۲۰۱۲، ۲۰۱۳ و ۲۰۱۶ اصلاح شد، بیان می‌کند که کیم ایل سونگ در طول زندگی خود از شعار آی مین وی چون (以民爲天) مردم را بهشت بدانیم، پیروی می‌کرد.^{۱۳} واضح است که این سخن کیم ایل سونگ، همان تعبیر چون دوگیو از انسان است.

دومین شباهت بین جوچه و چون دوگیو، شیوه‌های آنان در توجه به وظیفه توسعه اجتماعی است. در چون دوگیو، توسعه اجتماعی به معنای ساختن «بهشت روی زمین» (地上天國) است.^{۱۴} به همین ترتیب، دولت کره شمالی هدف خود را ساختن یک جامعه کامل اعلام می‌کند. این وضعیت از آینده اغلب توسط منابع رسمی «بهشت» (락원) نامیده می‌شود. به عنوان مثال، نسخه اولیه جوچه در دهه ۲۰۰۰، (کشور بزرگ قدرتمند و شکوفا)، اعلام کرد که جوچه منجر به ساختن «بهشت روی زمین» (지상락원) در سرزمین کره خواهد شد.^{۱۵}

^{۱۲} مراسم و تشریفات ادیان کره ای ۱۹۹۶، ۳۰۸.

^{۱۳} ترجمه رسمی انگلیسی این اصل، کلمه بهشت را نمی‌آورد: «مردم خدای من هستند» (به قانون اساسی سوسیالیستی جمهوری دموکراتیک خلق کره ۲۰۱۷ مراجعه کنید). برای اولین بار این شعار («مردم را بهشت بدانیم») در مقدمه قانون اساسی جمهوری خلق کره در نسخه ۱۹۹۸ ظاهر شد (خبرگزاری مرکزی کره، ۲۰۱۱ DPRK).

^{۱۴} مراسم و تشریفات ادیان کره ای ۱۹۹۶، ۳۱۰.

^{۱۵} ایده‌هایی برای ساختن کشور بزرگ سوسیالیستی قدرتمند و شکوفا ۲۰۰۰، ۴۰.

سومین نقطه شباهت بین جوچه و چئون دوگیو، برداشت مشترک از اهمیت جهانی خودشان است. این ایدئولوژی اعلام می‌کند که جوچه نقشه واقعی برای خوشبختی انسان است و بنابراین باید در سراسر جهان گسترش یابد. به طور مشابه، چئون دوگیو از مومنان خود می‌خواهد که در «گسترش فضیلت» الهیات خود در سراسر جهان (德天下) شرکت کنند تا مردم در همه جا بتوانند به حقیقت خدای بهشتی (한울님) پی ببرند.^{۱۶} چهارمین وجه اشتراک جوچه و چئون دوگیو در نحوه اندازه گیری زمان یافت می‌شود. از ۸ جولای ۱۹۹۷، کره شمالی از تقویم جوچه استفاده کرده است. از نظر زمانی، اولین سال کره شمالی، در سال ۱۹۱۲، سال تولد کیم ایل سونگ آغاز می‌شود. بنابراین، سال ۲۰۲۲ صد و یازدهمین سال در تقویم جوچه است. چئون دوگیو نیز، مانند بسیاری دیگر از ادیان جدید کره ای، تقویم خاص خود را نیز دارد.^{۱۷}

آخرین و شگفت‌انگیزترین پیوند بین جوچه و چئون دوگیو که در کره جنوبی رواج دارد، گنجاندن «ایده‌های جوچه» (주체사상) در آن، توسط کره جنوبی است. بر اساس الهیات چئون دوگیو در کره جنوبی، جوچه آخرین و بالاترین مرحله و نظریه است. مرحله ای بالاتر از سرمایه داری و کمونیسم. این همان ادعای کره شمالی است که جوچه بالاترین مرحله «توسعه خلاق» در اندیشه بشری است. حتا یک مقایسه سطحی از ایدئولوژی جوچه در کره شمالی و مفاهیم جوچه در کره جنوبی، چندین شباهت کلیدی را نشان می‌دهد:

۱. هر دو ایده جوچه کره شمالی و کره جنوبی بر ضرورت استقلال و دفاع ملی

تأکید دارند (자위, 自衛).

^{۱۶} مراسم و تشریفات ادیان کره ای ۱۹۹۶، ۳۱۱.

^{۱۷} به عنوان مثال می‌توان به ادیان چئونگ ساندو (증산도) و دانه جونگ گیو (대종교) اشاره کرد.

۲. جوچه کره شمالی و جوچه چئون دوگیو هر دو بر ضرورت استقلال اقتصادی تاکید دارند (自立經濟).

۳. اتحاد مسالمت آمیز و مستقل شبه جزیره کره، هم در ایدئولوژی جوچه کره شمالی و هم در چئون دوگیو کره جنوبی امری ضروری است.

۴. دانگون، بنیانگذار اسطوره‌ای ملت و دولت کره، جنبه بنیادی ایده‌های جوچه چئون دوگیو کره جنوبی است، درست مانند شمال.

در سال ۱۹۹۳ باستان شناسان کره شمالی ادعا کردند مقبره دانگون را کشف، و بازسازی کرده اند. مقامات کره شمالی اکنون در برابر این مقبره هر سال در ۳ اکتبر، روزی که گفته می شود در سال ۲۳۳۳ قبل از میلاد، ایالت گوجوسون توسط دانگون تأسیس شده است، حیوان قربانی می کنند.

اشتراکات بین ایدئولوژی جوچه در کره شمالی و دین جدید کره ای، به نمونه های بالا محدود نمی شود. سوال این است که آیا این شباهت تصادفی است یا افرادی که ایدئولوژی جوچه کره شمالی را توسعه داده اند، آگاهانه از برخی الگوهای چئون دوگیو پیروی کرده اند. بدیهی است که در حال حاضر نمی توان به این سوال پاسخ داد. اما نکته مهم این است که جوچه کره شمالی صرفاً یک شکل «کره ای شده» از ایدئولوژی کمونیستی نیست. کاملاً برعکس: این سیستمی از عقاید است که بسیاری از مؤلفه های ایدئولوژیک بومی سنتی را در خود جای داده.

جوچه و آیین کنفوسیوس

محققانی از کره جنوبی که درمورد کره شمالی مطالعه کرده اند، بر این باورند که اقتصاد، فرهنگ و جامعه آن جا هنوز تا حد زیادی تحت تأثیر آیین کنفوسیوس است. چرا نباید با توجه به تأثیر کنفوسیوس در جنوب، آیین کنفوسیوس در شمالی نیز تأثیرگذار باقی نماند؟

در تحقیقات قبلی در مورد نقش فرزندسالاری در فرهنگ و جامعه کره، من پیوندهای متناظری را بین کتاب فرزندسالاری کنفوسیوس و کتاب ها و مقالاتی که درباره جوچه منتشر شده در کره شمالی یافتم. این ارتباطات نشان می‌دهد که ایدئولوژی جوچه کره شمالی شامل عناصر کلیدی تفکر کنفوسیوس است. اول از همه، و همان طور که در بالا ذکر شد، اصل فلسفی جوچه این است که «انسان مالک همه چیز است و همه

چیز را تعیین می‌کند و به عبارتی انسان اشرف مخلوقات است» (사람은 모든

사물은 모든 것을 결정한다) این اصل با بیانیه کنفوسیوس در

مورد «حکومت خردمندانه» از کتاب فرزندسالاری مطابقت دارد که در آن او ادعا

می‌کند که انسان «با ارزش ترین» موجود در آسمان و زمین است.^{۱۸} جنبه مهم دیگر

جوچه این است که چگونه رهبر را در شخصیت های کیم ایل سونگ، کیم جونگ ایل

و کیم جونگ اون تئوریزه می‌کند، طوری که همه کره ای ها، آنان را اغلب «پدر» یا

«والدین» (아버이) می نامند. طبق باب «گسترش فضیلت» در کتاب

فرزندسالاری، «تعلیم فرزندی، احترام به کسی است که پدر اهل عالم است». «پدر

اهل عالم» در این جا به معنای بالاترین فرمانروا، امپراتور است. به طور مشابه، باب

«مرد فاضل» (士章) احترام به پدر را با احترامی که باید به یک حاکم نشان داد

مقایسه می‌کند. (아버이 섬기기에 자뢰해야 님금을 섬기되)

«공경함이 한가지라) جوچه این ساختار خانواده مانند جامعه را گسترش می

دهد. به طوری که در آن رهبر به عنوان پدر، و حزب حاکم به عنوان مادر همه

شهروندان به تصویر کشیده می شود.

^{۱۸} ترجمه جدید کتاب فرزندسالاری ۱۹۸۶، ص. ۸۸. نوشتار کره ای: 天地의 性에 사람이 貴

하니. رجوع کنید به ترجمه کره ای و تفسیرهای کتاب تقوای فرزندی.

یکی دیگر از جنبه های مهم جوچه نیاز به وفاداری (충성하다) به رهبر و حزب است. همان طور که مشخص است، وفاداری به حاکم یکی از اصول اساسی آیین کنفوسیوس است. به عنوان مثال، کتاب فرزندسالاری مملو از جملات مربوط به وفاداری است، مانند «خدمت به حاکم یک نوع وفاداری است» (孝로써 님금을 섬기면 충성이오). علاوه بر این، نظرات رسمی در مورد جوچه شامل اظهارات مهمی در مورد روابط مناسب بین بزرگسالان و جوانان است. بر اساس ایدئولوژی جوچه، یک جوان باید به سالمند خود احترام بگذارد و یک سالمند باید به عنوان یک رهبر از جوان مراقبت کند. روابط بین نوجوانان و بزرگان، در هر دو کتاب سخنان کنفوسیوس (論語) و منسیوس (孟子) مورد بحث قرار گرفته است. علاوه بر این، کتاب فرزندسالاری، این روابط را در فصل هایی درباره «شوالیه ها» و «خدمت به یک حاکم» توضیح می دهد.

(تصویر ۲): «فرزند سالاری، برای کودکان» ورودی کاخ کودکان مانگ یونگ دانه، پیونگ یانگ. عکاس: سرگئی کوربانوف



در نهایت، در روابط خانوادگی، بر اساس ایدئولوژی جوچه، عشق شخصی کمتر از رعایت قوانین اخلاقی اهمیت دارد. این منعکس کننده کتاب فرزند سالاری است، که در باب «بخش زنانه خانه» (閨門章)، بر اهمیت رعایت قوانین در زندگی خانوادگی تاکید شده است. به همین ترتیب، باب «برتری و پستی فرزندسالاری» (孝劣章) بیان می‌کند که شخص فقط می‌تواند والدین خود را دوست داشته باشد. به عبارت دیگر، این دیدگاه، همه اشکال عشق، به غیر از عشق به والدین^{۱۹} - و به طور ضمنی، حاکمی که پدر همه است را رد می‌کند.

نتیجه

ایدئولوژی دولتی کره شمالی حاوی عناصر کلیدی، هم از آیین کنفوسیوس و هم مذهب چنون دوکیو است. این نشان می‌دهد که جوچه، برخلاف ارزش‌ها و هنجارهای سنتی کره نیست؛ بلکه در هسته خود آن است. علاوه بر این، جوچه بسیار منعطف است، همان‌طور که در واکنش نخبگان حاکم کره شمالی به تحولات سیاسی و چالش‌هایی که دولت‌های سوسیالیستی در اواخر دهه ۱۹۹۰ و اوایل دهه ۲۰۰۰ با آن مواجه بودند، مشاهده می‌شود. «ایده‌هایی برای ساختن یک کشور بزرگ سوسیالیستی، قدرتمند و شکوفا»، به عنوان توسعه جدیدی از ایده‌های جوچه کیم ایل سونگ ترویج می‌شود. علاوه بر این، به جای اینکه به عنوان جایگزینی برای جوچه در نظر گرفته شود، ادعا شد که این عقیده، وفاداری و فرزندسالاری کیم جونگ ایل به پدرش، کیم ایل سونگ را نشان می‌دهد. همچنین گویای این است که اصطلاح کره ای «وفاداری و فرزند سالاری» که توسط مقامات کره شمالی استفاده می‌شود، یک

^{۱۹} ترجمه جدید کتاب فرزندسالاری ۱۳۶۵، ۱۰۳. در کره ای این است: **아버이를 사랑치**

아니하고 다른 사람 사랑하는 이를 날오뵈트 다른 사람 사랑하는 이를 날오뵈트 깃막德
به ترجمه کره ای و تفسیرهای کتاب فرزند سالاری مراجعه کنید.

عبارت کنفوسیوسی ست. وفاداری به حاکم و دولت، یا همان چانگ (충)، و همچنین فرزند سالاری برای پیران، یا همان هیو (효)، جنبه های اساسی کنفوسیوسیم هستند.

نمونه هایی که من در مورد آن ها صحبت کردم نشان می دهد که رهبری معاصر کره شمالی تا چه حد به دنبال بازگشت به ارزش های سنتی کره بوده است. تشخیص این تغییر برای کسانی که به دنبال درک کره شمالی هستند حیاتی است.

منابع

A Big Dictionary of the Korean Language. ۱۹۹۲. Volumes ۱-۴ [우리말 큰 사전. 권. ۱-۴]. Seoul: Eomungak Publishing House.

An Essay on Korean History. Book II. ۱۹۹۵. [Очерк Корейской истории. Книга ۲]. Pyongyang: Foreign Languages Publishing House.

Ceremonies and Rituals of Korean Religions. ۱۹۹۶. Ministry of Education and Sports [한국 종교의 의식과 예절. 문화체육부 편]. Seoul: Hwasan munhwa Publishing House.

Dangun - Ancestor of Korea. ۱۹۹۴. [Тангун - родоначальник Кореи]. Pyongyang: Foreign Languages Publishing House.

Ideas for Constructing the Great Socialist Powerful and Flourishing Country. ۲۰۰۰. [사회주의 강성대국 건설사상]. Pyongyang: Social Sciences Publishing House.

Jeong, Un-chaе. ۱۹۹۰. The Juche Consciousness of the Independent Nation [정운채. 자주민의 주체의식]. Seoul: Publishing House of the Central Headquarters of Cheondogyo.

Kim, Jong-il. ۱۹۸۲. Juche Ideas [김정일. 주체사상에 대하여]. Pyongyang: Publishing House of the Korea Worker's Party.

Kim, Jong-il. 1986. Let's Raise Higher the Banner of Marxism-Leninism and Juche Ideas [Ким Чен Ир. Выше поднимем знамя марксизма-ленинизма и идей чучхе]. Pyongyang: Foreign Languages Publishing House.

Kim, Jong-il. 1987. Some Questions of Education on Juche Ideas [Ким Чен Ир. О некоторых вопросах воспитания на идеях чучхе]. Pyongyang: Foreign Languages Publishing House.

Kim, Jong-il. 1988. To Establish Firmly the Juche System of the Perception of Revolution [Ким Чен Ир. Прочно установить чучхейскую систему взглядов на революцию]. Pyongyang: Foreign Languages Publishing House.

Kim, Jong-il. 1989. Juche Ideas [Ким Чен Ир. Об идеях чучхе]. Pyongyang: Foreign Languages Publishing House.

Kim, Jong-il. 1992. The Ruling Role of the Party [Ким Чен Ир. О повышении руководящей роли партии]. Pyongyang: Foreign Languages Publishing House.

Kim, Jong-il. 1994. Socialism is Science [Ким Чен Ир. Социализм - это наука]. Pyongyang: Foreign Languages Publishing House.

Korea. Brief Information. 1987. [Корея. Краткие сведения]. Pyongyang: Foreign Languages Publishing House.

Korean Central News Agency, DPRK. 2011. "Constitution of the DPRK, adopted on September 8, 1998." Accessed February 2, 2011: <http://www.kcna.co.jp/item2/1998/9809/news09/05.htm#11>. Korean Central News Agency, DPRK. 2018. "Commemorative Events for the Feast of Opening Heaven" [개천절기념행사 진행]. Accessed October 4, 2018: <http://kcna.kp/kcna.user.article.retrieveNewsViewInfoList.kcmsf.jsessionid=040174AC8CD8V3\FFFF9A9E9CB0FAA>.

Korean Translation and Commentaries on the Book of Filial Piety. n.d. A Block-Print Edition Preserved at the Institute of Asian Studies, Dankook University [효경언해 단국대학교 동양학연구소 장본. 색인: 古 147 경 194 후]. Seoul.

Kurbanov, Sergei O. 2005. "The Korean 'New Religion' Jeungsando: A Brief Description of Its Main Ideas." In Proceedings of the Center for Korean Language and Culture, Volume 8 [Курбанов С.О. Корейская религия чынсандо. Краткое изложение основных идейных положений], 217- 239. St. Petersburg: St. Petersburg University Publishing House.

Kurbanov, Sergei O. 2007. The Confucian Classic "Canon of Filial Piety" in a Korean Interpretation: A Korean Perception of the Universal Category of "Respect for Parents" [Курбанов С.О. Конфуцианский классический «Канон сыновней почтительности» в корейской трактовке. Корейское восприятие универсальной категории «почтительности к родителям»]. St. Petersburg: St. Petersburg University Publishing House.

Kurbanov, Sergei O. 2016. Reflections on Historical Science and the Role of the Individual in History: Examples From the History of Korea [Курбанов С.О. Размышления об исторической науке и роли личности в истории. С примерами из истории Кореи]. St. Petersburg: Russian Christian Academy Publishing House.

Lankov, Andrey N. 1990. North Korea: Yesterday and Today [Ланьков А.Н. Северная Корея: Вчера и сегодня]. Moscow: Vostochnaya Literatura.

Law of the Democratic People's Republic of Korea. 2012. [조선민주주의인민공화국 법전]. Pyongyang: The Law Publishing House. Minjungseorim's Essential Korean-English Dictionary. 1990. Seoul: Minjungseorim.

- Oh, Mun-hwan. 2000. "Later Heaven and Gaebyeok Ideas in Donghak." Donghak Studies Bulletin 1 (1): 181-202 [오문환. 東學의 後天開闢 사상 // 동학학보. 창간호]. Seoul: The Donghak Society.
- Rim, Nam-su. 1979. The Great Man of the World [Рим Нам Су. Великий человек мира]. Pyongyang: Foreign Languages Publishing House.
- Seong Dong-ho, (trans.) 1986. New Translation of the Book of Filial Piety [新譯 孝經. 성동호 譯解]. Seoul: Hongsin Munhwasa.
- Socialist Constitution of the Democratic Peoples' Republic of Korea. 1970. [Социалистическая конституция Корейской Народно-Демократической Республики]. Pyongyang: Foreign Languages Publishing House. Socialist Constitution of the Democratic Peoples' Republic of Korea. 2017. Pyongyang: Foreign Languages Publishing House.
- Vorontsov, Alexander V. 1997. Republic of Korea: Socio-Economic Structure and Trade-Economic Relations with CIS [Воронцов А.В. Республика Корея. Социально-экономическая структура и торгово-экономические отношения с СНГ]. Moscow: Institute of Oriental Studies, Russian Academy of Sciences.
- Yonhap News. 1999. "Unification and Compatriots Abroad" [연합 뉴스: 북한. 통일. 재외동포]. Seoul: Yonhap News.
- Yoo, Tae-Soo. 1990. "Filial Piety and Economic Development in the Confucian Cultural Milieu." In Filial Piety and Future Society [유태수. 유교 문화권에 있어서 효와 경제 발전 // 효 사상과 미래사회], 031-000. Seoul: The Academy of Korean Studies.

میراث توماس سانکارا: تجربه‌ای انقلابی

ارنست هارش^{۲۰}

دو هفته قبل از پایان سال ۲۰۱۱، یک سال فوق‌العاده پرتلاطم در زندگی سیاسی بورکینافاسو بود. جوانان خشمگین، جاده ای اصلی در محله زوگونا در اوگادوگو، پایتخت بورکینافاسو را تصرف کردند. آن‌ها یک بازی فوتبال را در خیابان انجام دادند تا نماد مخالفت با کار هتل سازی در زمینی باشد که از آن به عنوان زمین ورزشی استفاده می‌کردند: آخرین منطقه باز در زوگونا که قبلاً برای توسعه تجاری تصرف نشده بود. در حالی که ماشین‌ها برای پشتیبانی از آن‌ها ترافیک کرده بودند و پلیس ضد شورش در حال تماشا بود، معترضان با سر دادن شعارهایی، تصاحب زمین خود را محکوم کردند. از جمله: «malheur a` ceux qui ba`illonnent leur peuple» (وای بر کسانی که مردم خود را خفه می‌کنند). هیچ اشاره صریحی به توماس سانکارا، که چندین دهه قبل از آن برای محکوم کردن یک رژیم استبدادی به کار برده بود، وجود نداشت. با این حال، معترضان به خوبی می‌دانستند که اکثر بورکینابه‌ها منشأ و اهمیت کلمات را درک می‌کنند. با حواله کردن این شعار به سمت مقامات شهرداری، جوانان احتمالاً آن را به

^{۲۰} ارنست هارش که از دهه ۱۹۷۰ در مورد آفریقا تحقیق کرده و نوشته است، دارای مدرک دکترای جامعه‌شناسی از دانشکده جدید تحقیقات اجتماعی در نیویورک است و در حال حاضر محقق ارشد وابسته به موسسه مطالعات آفریقا در دانشگاه کلمبیا، نیویورک است.

عنوان یک هشدار عمومی و همچنین یادآوری خاصی در نظر داشتند که در ابتدای سال ۱۹۸۴، در دوران ریاست جمهوری سانکارا، قرار بود میدانی برای جوانان در این مکان ساخته شود. پس از اینکه شهردار منطقه قول داد نیمی از زمین به یک مجموعه ورزشی جدید اختصاص یابد، معترضان با رفع محاصره موافقت کردند.

یک ربع قرن پس از ترور سانکارا، او همچنان حضور سیاسی قابل توجهی در کشورش دارد. هر ۱۵ اکتبر، در سالگرد کودتای ۱۹۸۷ که منجر به مرگ او شد، ستایش‌کنندگان ش در کنار قبر او در اوگادوگو گرد هم می‌آیند تا قهرمان کشته شده خود را گرامی دارند. گاهی اوقات گردهمایی، مراسمی نسبتاً ساده و تقریباً آیینی است. با این حال، گاهی اوقات، آن‌ها ده‌ها هزار نفر را به خود جلب می‌کنند تا اعتراضی پرشور باشد علیه رژیم رئیس‌جمهور بلز کامپائوره، کاپیتان سابق که در سال ۱۹۸۷ قدرت را به دست گرفت. در حالی که سخنرانان معمولاً چهره‌های مخالف یا رفقای سابق سانکارا هستند، بسیاری از شرکت‌کنندگان، جوانانی هستند که تجربه‌ی زندگی در دوران سانکارا را نداشته‌اند. فراتر از مرزهای خود بورکینافاسو - در سایر کشورهای آفریقا، اروپا و آمریکا - روشنفکران رادیکال و فعالان جوان نیز گهگاه گرد هم می‌آیند تا در مورد ایده‌های سانکارا و درس‌های تلاش انقلابی او بحث کنند.

در حالی که نام بردن از سانکارا برای سال‌ها پس از مرگ او عملاً در بورکینافاسو تابو بود، نام او دوباره وارد جریان اصلی این کشور شد. در سال ۲۰۰۰ او رسماً بازپروسی، و به عنوان قهرمان ملی معرفی شد. حتا قبل‌تر، از زمان احیای نظام چند حزبی در دهه ۱۹۹۰، احزاب مختلفی که خود را «سانکاریست» می‌نامند، در انتخابات‌ها نامزدهای خود را معرفی و از سال ۲۰۰۲، حدود نیمی از نمایندگان مجلس ملی را تصاحب کرده‌اند. در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۵، رئیس‌بزرگترین حزب سانکاریست، پِنِنِدِه سانکارا، وکیل حقوق کارگران (هیچ نسبتی با رئیس‌جمهور فقید نداشت)، در رتبه دوم قرار گرفت. در نظرسنجی ریاست جمهوری سال ۲۰۱۰، او با کمی اختلاف آرا، سوم شد. تأثیر انتخاباتی این احزاب سانکاریست - که مجموعاً به

کمتر از ۱۰ درصد در رای گیری می رسند- به دلیل پراکندگی و جناح بندی آن ها و همچنین تصور عمومی مبنی بر اینکه برخی رهبران این احزاب ممکن است به طور کامل نسبت به آرمان های انقلابی انگیزه نداشته باشند، ناتوان است.

مهمتر از آن، ایده های دوران سانکارا اغلب به عنوان راه حل های جایگزین در زمان بحران حاد مطرح می شوند. جالب آن که، ایده های سانکارا نه تنها توسط کسانی که خود را پیرو سنت سانکاریست می دانند، بلکه توسط لیبرال ها، ملی گراها و دیگرانی که از امور کشور خشمگین هستند، پیشنهاد می شوند. در جریان اعتراضات مردمی که پس از ترور سردبیر روزنامه مستقل نوربرت زونگو در دسامبر ۱۹۹۸ کشور را تکان داد، مردم از اینکه مقامات بلندپایه دارای مصونیت قضایی در برابر نقض حقوق و معاملات هستند به خشم آمدند و خواستار این شدند که دادگاه های انقلابی سانکارا دوباره به راه بیفتد.

پس از تظاهرات برای قیمت مواد غذایی که بورکینافاسو، سنگال و سایر کشورهای آفریقایی را در اوایل سال ۲۰۰۸ فرا گرفت، دیدیه آوادی، خواننده رب اهل سنگال، آهنگی سخت به نام بنگ بنگ وویه را منتشر کرد. او در آن آهنگ یک سری ویدیوی همراه که گرسنگی را به شکاف گسترده میان فقیر و غنی پیوند می داد منتشر کرد و متن شعر خود را با نقل قول هایی از سانکارا در هم آمیخت که نظام سرمایه داری و امپریالیستی را به چالش می کشید. هنگامی که بورکینافاسو پس از کشته شدن یک دانشجو در فوریه ۲۰۱۱ با ضرب و شتم در کودگو فوران کرد و تظاهرات ضد دولت کشور را غرق کرد، هنرمند محبوب سبک رگا، آهنگ جدیدی را در یک کنسرت به نمایش گذاشت که در آن پیشنهاد شد کامپانوره ریاست جمهوری را ترک کند؛ آن هم در حالی که تی-شرت سانکارا پوشیده بود. شورش های مکرر ارتش در سال ۲۰۱۱، با غارت مغازه ها و مناطق مسکونی بازرگانان، چندین مفسر را بر آن داشت تا به این ضرب المثل سانکارا استناد کنند که «یک سرباز بدون آموزش سیاسی فقط یک جنایتکار قدرتمند است».

چرا این میراث ماندگار شد؟ چرا جوانان اپوزیسیون در بورکینافاسو - و سایر نقاط آفریقا - به مطرح کردن سانکارا و ایده‌های او ادامه می‌دهند؟ بدون شک، دلیل این امر در نارضایتی آن‌ها نسبت به وضعیت امروزی نهفته است: گرسنگی، فقر، سوء استفاده‌های گسترده و فساد، «دموکراسی‌های» انتخاباتی که تغییرات واقعی کمی ایجاد می‌کنند، نخبگانی که بیشتر به پایتخت‌های غربی تمایل دارند تا هموطنان خود. برای برخی در سراسر منطقه، ستایش سانکارا یا پوشیدن تی شرتی با تصویر او می‌تواند نمادی از بیگانگی و سرپیچی باشد، یک بیان سیاسی-فرهنگی قابل مقایسه با پرتره‌های دیگر مثل چه گوارا و باب مارلی. به طور خاص در بورکینافاسو، پیامی که با تکان دادن نام یا تصویر سانکارا منتقل می‌شود، از اهمیت بالایی برخوردار است. او نه تنها یک طغیان‌گر ملی بود، بلکه شخصی که مسئول شهادت او شناخته می‌شود، هنوز در کاخ ریاست‌جمهوری نشسته است. چه راهی بهتر از این، برای رد نظام ایجاد شده؟

این مقاله به ارزیابی امور در بورکینافاسو پس از سانکارا نمی‌پردازد. همچنین فعالیت‌های کسانی را که ادعا می‌کنند راه سانکارا را دنبال می‌کنند، تجزیه و تحلیل نمی‌کند؛ بلکه عمدتاً به جنبه‌های خاصی از تجربه انقلابی بورکینافاسو و نقش مشهورترین رهبر آن نگاه می‌اندازد. انقلاب‌ها امور پیچیده‌ای هستند و همیشه واکنش‌های متفاوتی را از طرف مخالفان و ستایش‌کنندگان برمی‌انگیزند. حتا طرفداران سرسخت، عموماً نمی‌توانند در مورد اینکه کدام انقلاب مهم‌تر است، کدام یک شکست خورده و باید به خاطر سپرده شود یا فراموش شود، توافق کنند. این تأملات نیز ناگزیر با تحقیقات خاص خود نویسنده در مورد بورکینافاسو، در طول انقلاب و پس از انقلاب، رنگ آمیزی شده است.

یک نقطه عطف تاریخی

تکنیکی تجربه انقلابی ۱۹۸۳-۱۹۸۷ را تنها با در نظر گرفتن شرایط اجتماعی و سیاسی کشور در آن زمان می‌توان به طور کامل درک کرد. در دوران استعمار، ولتای

علیا (نام پیشین بورکینافاسو)، همان گونه که مقامات فرانسوی آن را «Haute-Volta» نامیدند، کمی بیش از یک سرزمین فرادریایی دورافتاده در نظر گرفته نمی‌شد، با منابع کمی که شایسته بهره‌برداری می‌دانستند، به جز ذخایر نیروی کار جوان و توانا. در نتیجه، ولتای علیا نسبت به بسیاری از مستعمرات آفریقایی در مناطق ساحلی، سرمایه‌گذاری، توسعه زیرساخت، نفوذ بازار یا رده بندی طبقاتی بسیار کمتری را تجربه کرد. ولتای علیا مخالفت محدودی با حاکمیت استعماری، پس از درهم شکستن آخرین مقاومت مسلحانه در برابر فتح فرانسه در سال ۱۹۱۶ نشان داد. تعداد انگشت شماری از شخصیت‌های ناسیونالیست یا چپ که ظهور کردند توسط نیروهای محافظه کار بیشتر مانور داده شدند. هنگامی که فرانسه سرانجام در سال ۱۹۶۰ حق حاکمیت خود را واگذار کرد و اداره کشور را به یک سیاستمدار به نام موریس یاموگو سپرد- کسی که در واقع یک سال قبل با استقلال مخالفت کرده بود- اتحادیه‌های کارگری و جنبش‌های دانشجویی به خوبی سازمان‌دهی شده و ستیزه‌جو بودند و در ژانویه ۱۹۶۶ شورشی علیه یاموگو را به راه انداختند. اگرچه، آن‌ها ضعیف‌تر از آن بودند که دولت مردمی‌تری را برپا کنند و در عوض از تصرف قدرت توسط فرمانده ارتش استقبال کردند. این اولین مورد از سلسله تسلط‌های نظامی بود، و تحریک اتحادیه‌های کارگری در تضعیف چند رژیم بعدی نیز نقش داشت.

از آن جایی که «قهرمانان ملی» برجسته دوران استقلال کمیاب بودند، این احتمال وجود دارد که ظهور حتی یک رهبر نسبتاً مرفقی یا ملی‌گرا اثر برجسته‌ای در کتاب‌های تاریخ به جا بگذارد. با این حال سانکارا چیزی جز فردی نسبتاً مرفقی بود. در اوایل، کاپیتان جوان ارتش با چندین گروه الهام گرفته از مارکس تماس‌های مخفیانه‌ای برقرار کرد؛ به ویژه با یکی از دوستان دوران کودکی اش، سومان توره، که رهبر مبارزترین اتحادیه بود. سانکارا و دیگر افسران چپ به تدریج در میان رده‌های پایین‌تر ارتش محبوبیت پیدا کردند.

در اواخر سال ۱۹۸۱ یک رژیم نظامی شکننده که به دنبال تقویت اعتبار خود بود، سانکارا را به عنوان وزیر اطلاعات معرفی کرد. آن حرکت برای رژیم نتیجه معکوس داشت. سانکارا از رسانه های محلی برای افشای فساد در سطوح بالا حمایت کرد و زمانی که رژیم سرکوبگرتر شد، استعفا داد و علناً آن را محکوم کرد (با استفاده از عبارت معروف «وای بر کسانی که مردم خود را خفه می کنند»). این کار، بازداشت و حبس خانگی به دنبال داشت. کودتای دیگری که این بار تا حدی منعکس کننده قدرت فزاینده افسران جوان تر با گرایش چپ بود، سانکارا را در ژانویه ۱۹۸۳ به نخست وزیری بازگرداند. او مجدداً از مقام دولتی خود استفاده کرد تا تغییری ایجاد کند، از جمله با حمایت از بسیج کارگری، محکوم کردن فساد، انتقاد از نفوذ محافظه کارانه روسای سنتی و حمایت از مواضع سیاست خارجی ضد امپریالیستی. زنگ خطر در پاریس به صدا درآمد و افسران ارشد محافظه کار رژیم تشویق شدند تا در ماه مه ۱۹۸۳ کودتای داخلی برای سرنگونی و دستگیری سانکارا و نزدیکترین همکارانش ترتیب دهند.

آن کودتا طبق برنامه پیش رفت. تظاهرات گسترده ای در اوگادوگو با حضور دانش آموزان دبیرستانی، جوانان محله های فقیرنشین و برخی از اتحادیه های کارگری برگزار شد. معترضان فریاد زدند «سانکارا را آزاد کنید!» و شعارهایی علیه فرانسه سر دادند. کمیته های مخفی متشکل از غیرنظامیان که برای مقابله با کودتا تشکیل شده بودند و تراکت هایی ضد دولتی را در پادگان ها پخش می کردند. سرانجام، در ۴ اوت ۱۹۸۳، کامپائوره که پادگان چتربازان را در اختیار داشت و آن زمان طرفدار سانکارا بود حدود ۲۵۰ چترباز را با هماهنگی سانکارا، سایر پرسنل نظامی و واحدهای حامیان غیرنظامی برای تصرف تأسیسات اصلی به اوگادوگو هدایت کرد. در آن شب سانکارا برای اعلام سرنگونی دولت و ایجاد شورای ملی انقلاب جدید (CNR) روی آنتن رفت.

مخالفان سیاسی و برخی در رسانه‌ها، لباس‌های سانکارا و افسران همکارش را دیدند و سریعاً این تصرف را «کودتا» و دولت را «رژیم نظامی» نامیدند. با این حال، تسلط در سال ۱۹۸۳ با همکاری مستقیم چند گروه غیرنظامی چپ انجام شد که رهبران آن‌ها نیز پست‌های برجسته دولتی را در اختیار داشتند. CNR و کابینه تشکیلاتی آن‌ها غیرنظامی بودند، اگرچه بیشترین نفوذ را سانکارا، کامپائوره، کاپیتان هانری زونگو و فرمانده ژان باپتیست لینگانی، چهار رهبر «تاریخی» در تصرف قدرت در آگوست ۱۹۸۳ داشتند.

اینکه آیا تجربه CNR سانکارا را می‌توان به عنوان یک «انقلاب» توصیف کرد، قابل بحث است. اما با تعاریفی که از آن تجربه انجام شده، یک انقلاب بود. با این حال، به وضوح مستلزم آن نوع دگرگونی‌های عمیق اقتصادی و اجتماعی نبود که «انقلاب‌های بزرگ» فرانسه، روسیه یا چین، یا حتا انقلاب‌های ناشی از شورش‌های ضداستعماری آفریقا (الجزایر، گینه بیسائو، آنگولا، موزامبیک) یا سرنگونی سلطنت فنودالی در اتیوپی داشتند. و در حالی که سانکارا و همکارانش از سنت‌های این کشور برای تحریک مردمی استفاده می‌کردند و اغلب به دنبال تحریک بسیج مردمی بودند، این مورد دوم محدودیت‌های جدی داشت، به طوری که بیشتر ابتکارات برای تغییر، عمدتاً از CNR سرچشمه می‌گرفت، بنابراین تا حدی «یک انقلاب از بالا» بود. به هر روی، هرچه که بشود به آن گفت، برای بسیاری از ناظران معاصر آشکار بود که CNR تغییرات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بیشتری را در چهار سال کوتاه خود نسبت به ربع قرن قبل در کشور به ارمغان آورده است.

ایدئولوژی

برای بسیاری از ناظران خارجی - و شهروندان خود کشور - تعیین دیدگاه رهبری آسان نبوده است. سانکارا و همکارانش انقلاب خود را «انقلاب دموکراتیک و مردمی» نامیدند. این امر باعث شد برخی از تحلیلگران دانشگاهی از برچسب «پوپولیست»

برای نامیدن او استفاده کنند. آن‌ها گاهی این کار را از راه مقایسه کردن سانکارا با جری رالینگ غنا، افسر جوان دیگری که در سال‌های اولیه قدرتش به نظر می‌رسید ویژگی پوپولیستی داشته باشد، انجام می‌دادند. برخی از مفسران رسانه‌ها نیز سانکارا را یکی از پیروان معمر القذافی برچسب‌گذاری کردند. قذافی در سفر سانکارا به لیبی ظاهراً به او فشار آورد تا رویکرد «کتاب سبز» خود را اتخاذ کند، اما سانکارا پاسخ داد: «ما دقیقاً باکره سیاسی نیستیم. به تجربه شما علاقه مندیم، اما می‌خواهیم خودمان زندگی کنیم.»

سانکارا به راحتی خود را مارکسیست معرفی کرد. تأثیر اندیشه‌های مارکسیستی در سراسر سخنرانی‌های او مشهود است، به‌ویژه «سخنرانی جهت‌گیری سیاسی» معروف در اکتبر ۱۹۸۳، که تحلیل مفصلی از نیروهای طبقاتی و استراتژی اتحاد با برخی در مقابل مخالفت با دیگران ارائه کرد. او در سخنرانی خود در مجمع عمومی سازمان ملل متحد، خود را الهام‌گرفته از انقلاب فرانسه، کمون پاریس و انقلاب روسیه خواند. از نظر ویراستاران توماس سانکارا، در گسترده‌ترین مجموعه آثار او، این جهت‌گیری ایدئولوژیک عنصر تعیین‌کننده میراث سیاسی او است: «سانکارا در میان رهبران مبارزات برای آزادی ملی در آفریقا در نیمه آخر قرن بیستم برجسته شد؛ چون کمونیست بود.»

از زمان مرگ سانکارا خیلی چیزها تغییر کرده است. دیوار برلین سقوط کرده و اتحاد جماهیر شوروی ناپدید شده است. در بورکینافاسو، همکاران سابق سانکارا که در کنار کودتای کامپاژوره بودند، به زودی به سمت راست حرکت کردند. اگر هنوز هم اصلاً با چپ همذات‌پنداری می‌کنند، تمایل دارند خود را «سوسیال‌دموکرات» بنامند. به طور واضح‌تر، امروزه به ندرت هیچ‌یک از رهبران سانکاریست در بورکینافاسو توجه خود را باورمند به اندیشه کمونیستی قهرمان خود جلب می‌نامند. بزرگترین گروه سانکاریست، Union pour la renaissance/Parti sankariste (UNIR/PS)، اغلب به طور کلی در مورد نیاز به مبارزه برای دموکراسی و عدالت و علیه «استثمار در

همه اشکال آن» صحبت می‌کند. نوربرت تی-پندر پتوگو، رهبر جبهه نیروهای اجتماعی، یکی دیگر از احزاب سانکاریست، تا آن جا پیش رفته که مارکسیست بودن سانکارا را انکار کرد و استدلال کرد که «سانکاریسم، خود را به عنوان یک امر سیاسی تعریف می‌کند. جریانی که برآمده از سوسیال-دموکراسی است، با ویژگی درونزا و عملگرا.»

جنبه‌های دیگر دیدگاه ایدئولوژیک سانکارا، هم در بورکینافاسو و هم در میان فعالان رادیکال در جاهای دیگر، تا حدودی مورد لطف بیشتری قرار گرفته. اظهارات او علیه امپریالیسم و حمایت از جنبش‌های آزادی‌بخش - از آفریقای جنوبی تا صحرای غربی، از آمریکای مرکزی تا کالدونیای جدید - اغلب در ذهن دیگران است. موضع قاطع او در برابر بدهی خارجی فزاینده آفریقا و فراخوان (ناموفق) او از دیگر رهبران آفریقایی برای امتناع جمعی از پرداخت آن. معروف‌تر از همه، بسیاری به یاد می‌آورند که سانکارا با انتقاد مستقیم از برخی مواضع سیاست خارجی فرانسه به رئیس‌جمهور مهمان، فرانسوا میتران، از ظرافت‌های دیپلماتیک تخطی کرد، و باعث شد که رئیس‌جمهور فرانسه به شوخی او را سرزنش کند: «این مرد، رئیس‌جمهور سانکارا، تا حدودی در دسرساز است»، با به دست آوردن دشمنی قدرت‌های مختلف غربی و متحدان محلی آن‌ها، عزم سانکارا برای سخن گفتن علیه سلطه امپریالیستی به طور همزمان باعث تشویق بسیاری از قهرمانان استقلال طلب آفریقا شد. فراخوان‌های مکرر سانکارا برای ایجاد وحدت پان-آفریقایی، نه فقط در راس، بلکه به ویژه در میان مردم این قاره نیز تأثیری ماندگار بر جای گذاشت. دیوید گاکونزی، فعال بوروندیایی، در پیشگفتار خود برای اولین مجموعه سخنرانی‌های سانکارا به زبان فرانسوی، اظهار داشت، سانکارا عمیقاً پان آفریقایی، انترناسیونالیست و وابسته به مبارزات جهان سوم بود.

موضع قوی سانکارا در برابر فساد و زندگی مفرح مقامات دولتی، جنبه دیگری از دیدگاه او را منعکس کرد. در چنین کشور فقیری، صرفه جویی و درستکاری کلیدواژه‌های

جدیدی بودند. محاکمه های علنی تعداد زیادی از مقامات بلندپایه و به زندان فرستادن آن ها به دلیل فساد یا کلاهبرداری، یکی دیگر از کار های او بودند. وزرای حاضر در دولت سانکارا مجبور به رانندگی با رنو یا پژو کوچک و ارزان قیمت بودند. سانکارا فرزندان خود را در مدارس دولتی نگه می داشت و با اقوام خود که به دنبال مشاغل دولتی بودند مخالفت می کرد. بیست و پنج سال پس از مرگ سانکارا، ماکسیم نیکیه ما، یکی از چهره های برجسته در (Ren-lac)، سازمان مدنی اصلی ضد فساد، خاطرنشان کرد که تحت حکومت CNR - بر خلاف امروز - یک «اراده سیاسی قوی» برای مبارزه با فساد وجود داشت (سیدویا، ۱۵ اکتبر ۲۰۱۲). با شیوع فساد، دزدی و خویشاوندی در سراسر آفریقا، کمپین های ضد فساد و شخص سانکارا توجه گسترده ای را به خود جلب کرده است. به عنوان مثال، در آفریقای جنوبی، یک گروه الهام گرفته از آگاهی سیاه^{۲۱} به صراحت از ایده های سانکارا استفاده کردند و از رئیس جمهور جیکوب زوما و دیگر رهبران کنگره ملی آفریقایی حاکم خواستند که خانه های خود را رها کرده و با همان استانداردهایی که اکثریت مردم زندگی می کنند زندگی کنند.

سانکارا همه برچسب های پان آفریقایی، ضد امپریالیست، کمونیست و ضد فساد را دارا بود. کسانی که امروزه به او استناد می کنند تمایل دارند هر جنبه ای را که برای آن مناسب به نظر می رسد، برجسته کنند.

ملت سازی

سانکارا هر از گاهی در مورد نیاز به «وطن پرستی» برای دفاع، ساختن و مدرن سازی کشور صحبت می کرد. با این حال، او عموماً از دعوت به ناسیونالیسم اجتناب می کرد زیرا در سرزمین قدیمی و «نئو استعماری» ولتا، این کلمه از ارزش کمی برخوردار بود.

^{۲۱} جنبش آگاهی سیاه (BCM) یک جنبش دانشجویی با نفوذ در دهه ۱۹۷۰ علیه آپارتاید آفریقای جنوبی بود. م.

تلاش انقلابی او مسلماً در داخل مرزهای خاصی در حال گسترش بود، اما سانکارا بارها اصرار داشت که بخشی از یک مبارزه گسترده‌تر منطقه‌ای، قاره‌ای و جهانی است. سانکارا به‌عنوان فردی که بر روش‌های تحلیل مارکسیستی اتکا می‌کرد، به خوبی دریافته بود که شخصیت و امکانات انقلاب تا حد زیادی توسط واقعیت‌های موجود، یعنی «شرایط عینی» تعیین می‌شود. سانکارا به این اعتقاد داشت که انقلاب باید در «کشوری عقب مانده و کشاورزی رخ دهد که وزن سنت و ایدئولوژی ناشی از یک سازمان اجتماعی از نوع فنودالی، بر توده‌های مردمی سنگینی کند» در جایی که «یک طبقه کارگر سازمان یافته و آگاه به مأموریت تاریخی خود وجود ندارد». ساخت سوسیالیسم، در حالی که به عنوان آینده‌ای مطلوب تلقی می‌شد، به وضوح در دستور کار فوری قرار نداشت. با توجه به وضعیت توسعه نیافتگی شدید ولتای علیا، وظایف اساسی تری در اولویت قرار گرفتند.

در اولین سالگرد تسلط CNR در ۱۹۸۳، سانکارا نام سرزمین خود را به «بورکینافاسو» تغییر داد، ترجمه‌ی آن می‌شود «سرزمین مردم راستگو». دولت با گرفتن این نام از دو زبان مختلف بومی (و پسوند «به» در «بورکینابه» از زبان سوم)، هویت آفریقایی کشور جدیدی را که می‌کوشید بسازد، تأیید کرد. این نشان می‌داد که دولت مشروعیت خود را نه از یک نامگذاری جغرافیایی استعماری، بلکه از مردمان گوناگونی که در آن سرزمین زندگی می‌کنند، می‌گیرد. این تلاش برای بهره‌برداری از فرهنگ بومی آگاهانه بود. از نظر تاریخی، قوم مُسی‌ها با توجه به تعدادشان (حدود نیمی از جمعیت) و تمرکز جغرافیایی‌شان (در مرکز، اطراف پایتخت)، باعث شد تا آن‌ها تمایل به سلطنت بر بورکینافاسو داشته باشند. دولت سانکارا رویکرد فراگیرتری را دنبال کرد. CNR مُسی‌های متعددی را در خود داشت، اما قوم بوبو، گورونسی، پله و دیگر قوم‌ها را نیز در خود داشت. خود سانکارا از یک گروه فرعی حاشیه‌ای و پایین‌تر به نام سیلمی-مُسی (از اجداد مختلط مُسی و پله) بود.

اخبار تلویزیونی دیگر فقط به زبان فرانسه نبود، بلکه به زبان مور و گاه به زبان های دیگر نیز ارائه می شد. از آن جایی که تعداد بسیار کمی از بورکینابه ها به تلویزیون دسترسی داشتند، رادیو همچنان ابزار اصلی ارتباط بود و از ۱۱ زبان بومی استفاده می کرد. یک کمپین سوادآموزی بزرگسالان که در سال ۱۹۸۶ راه اندازی شد و ۹ سال ادامه داشت. گردهمایی ها و کنفرانس های بزرگ اغلب با اجرای رقص و اجرای موسیقی توسط گروه های قومی مختلف برگزار می شد. اعلامیه هیئت داوران در یک جشنواره فرهنگی تأیید کرد که اگرچه آثار فردی ممکن است در رقابت باشند، اما خود فرهنگ ها در رقابت نیستند، زیرا «هر فرهنگی ارزش خاص خود را دارد... این جشنواره فرصتی است برای ملیت های مختلف ما تا خود را کشف کنند. خود را بشناسند و متقابلاً خود را غنی کنند تا یک فرهنگ واقعی ملی به وجود آید.»

در طول دوران انقلاب، بسیاری از شهروندان به هویت آفریقایی خود و غنای فرهنگی کشورشان احساس غرور شدیدی پیدا کردند. سال ها پس از سقوط CNR، بخش های مهمی از مردم، از جمله چهره های برجسته که از نظر سیاسی با دولت سانکارا خصومت داشتند، به نظر می رسد از این که خود را یک بورکینابه بنامند خوشحال می شوند.

جهت گیری مجدد اقتصادی و اجتماعی

دولت سانکارا در تلاش برای ساختن یک اقتصاد ملی مبتنی بر بازارها و منافع داخلی، با وضعیت متناقضی روبرو شد. از آن جایی که بیشتر اقتصاد هنوز تحت تسلط کشاورزی بود و صنعت، نقش بسیار کمی داشت، بورکینافاسو به اندازه برخی از همسایگان خود درگیر روابط بازار خارجی نبود، بنابراین موانع کمتری برای تغییر جهت گیری های عمده سیاسی پیش می آمد. با این حال، از آن جایی که نیروهای مولد بسیار ابتدایی بودند، این کشور منابع کمی برای پیش برد اهدافش داشت.

به عبارتی، برنامه پنج ساله دولت هدف نهایی را اعلام کرد که چیزی کمتر از «اقتصاد ملی مستقل، خودکفایی برنامه ریزی شده در خدمت یک جامعه دموکراتیک و مردمی» نبود. دولت باید نقش اصلی را ایفا می کرد، زیرا هیچ نیروی دیگری، از جمله بخش خصوصی کوچک، نمی توانست سرمایه مورد نیاز برای ایجاد زیرساخت های اساسی و تحریک فعالیت های تولیدی را بسیج کند. درست است که دولت همچنان از کمک های خارجی استفاده می کرد؛ با وجود این، در حالی که سطح کلی کمک ها به صورت واقعی بین سال های ۱۹۸۴ و ۱۹۸۷ ثابت ماند، بسیاری از آن به پروژه های خاصی که قبلاً در دست اجرا بودند، مرتبط بود. فرانسه، بزرگترین کمک کننده، پس از سال ۱۹۸۳، مانند بانک جهانی پس از سال ۱۹۸۴، تمام حمایت های بودجه ای عمومی را متوقف کرد.

سرمایه گذاری های دولتی جدید تنها با صرفه جویی جدی در عملیات موجود می توانستند تأمین مالی شوند. حقوق های خدمات ملکی مسدود شد و وزرای دولت مجبور شدند از کمک هزینه هایی که پیش از این دریافت می کردند صرف نظر کنند. بودجه های متوالی بسیار بیشتر صرف بهداشت، آموزش و سایر برنامه های اجتماعی شد و سرمایه گذاری قابل توجهی برای پروژه های زیربنایی و تولیدی اختصاص داده شد.

چشمگیرترین تغییری که ایجاد شد، دور شدن از شهرها به سوی حومه شهرها بود. دولت به کشاورزان و دامداران فقیر خدمات عمومی گسترده تر، نهاده های تولیدی، مشوق های قیمتی، کمک های بازاریابی، آبیاری، حفاظت از محیط زیست و سایر حمایت ها ارائه کرد. در برنامه پنج ساله ۷۱ درصد سرمایه گذاری در بخش های تولیدی به کشاورزی، دامپروری، شیلات، حیات وحش و جنگل اختصاص یافت.

روستاییان همچنین از دسترسی بیشتر به بهداشت و آموزش بهره مند شدند. تا ژانویه ۱۹۸۶ بیش از ۷۴۶۰ پست بهداشتی اولیه ایجاد شده بود که تقریباً می شد یک پست برای هر روستا. حدود ۲ میلیون کودک در برابر بیماری های اصلی دوران کودکی

واکسینه شده بودند و به حدود ۳۶۰۰۰ روستایی سواد اولیه آموزش داده شد. این ابتکارات بخشی از یک حرکت گسترده تر برای گسترش خدمات اجتماعی بود. بین سال‌های ۱۹۸۳ و ۱۹۸۷، هزینه‌های بهداشت عمومی ۲۷ درصد و هزینه‌های آموزش ۴۲ درصد افزایش یافت. ابتکارات جدید مهمی نیز در سایر زمینه‌های حیاتی برای رفاه اجتماعی از جمله مسکن، حمل و نقل، کمک به کودکان، ایجاد شغل، آب و تنظیم خانواده انجام شد.

دولت از هر کمک خارجی که می‌توانست دریافت کند استقبال می‌کرد. با این حال، وزیر برنامه‌ریزی، یوسف اودراگو اصرار داشت که چنین کمک‌هایی دیگر «عامل تعیین‌کننده» در اولویت‌های دولت نخواهد بود. CNR همچنین صراحتاً برنامه‌های صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی را رد کرد، عمدتاً به دلیل سیاست نئولیبرالی آن‌ها. با انعکاس دیدگاهی از سانکارا به عنوان یک مخالف متعهد نئولیبرالیسم، دانشگاهیان و فعالان در یک نشست بین‌المللی در اوآگادوگو در بیستمین سالگرد مرگ او استدلال کردند که سانکارا را می‌توان پیش‌آهنگی برای «جایگزین جهانی شدن»^{۲۲} دانست، یعنی جزو کسانی که امروز از جایگزین‌های جهانی سازی سرمایه داری دفاع می‌کنند. سال‌ها پیش از این که اجلاس اِرت سومیت در سال ۱۹۹۲ در ریو، چنین سخنی را بیان کند، دیگران بر ابتکارات مختلف سانکارا جهت ادغام حفاظت از محیط زیست در استراتژی‌های توسعه اقتصادی تمرکز کردند.

بسیج مردمی

یکی از ویژگی‌های قابل توجه رویکرد دولت سانکارا به توسعه، اتکای آن به بسیج اجتماعی و پروژه‌های خودیاری محلی بود. مفهوم اساسی خودیاری اجتماعی ریشه‌های اجتماعی عمیقی داشت. اگرچه پیوندها و تعهدات مرسوم اجتماع ضعیف شده بود، مفاهیم همبستگی اجتماعی، کار جمعی، عمل متقابل و رفاه عمومی هنوز تا

^{۲۲} altermondialisation

حدی حیات داشتند. این کشور دارای مجامع روستایی، گروه های کشاورزان، تعاونی ها، انجمن های جوانان و سایر سازمان های مدنی بود. بزرگترین انجمن دهقانان، اتحادیه فدراسیون های گروه های ناآم (UFGN)، به شدت بر سنت گروه های کار جمعی تکیه داشت، که در آن مردان و زنان جوان برای فعالیت های کشاورزی اجتماعی و تعاونی بسیج می شدند (Oue'draogo ۱۹۹۰). در حالی که دولت سانکارا به طور رسمی با چنین گروه هایی ارتباط نداشت، اما از ایده های سودمند و عملکرد این گروه ها استفاده کرد.

حاملان اصلی آن، کمیته های دفاع از انقلاب (CDR) بودند. در پاسخ به درخواست سانکارا در اولین پخش رادیویی اش، مردم محله های فقیرتر اوآگادوگو شروع به راه اندازی اولین CDRها به صورت موقتی کردند، با رهبرانی که از طریق انتخابات مستقیم و آزاد انتخاب می شدند. CDRها در عرض چند ماه از مراکز اصلی شهر در سراسر کشور، به تقریباً ۷۰۰۰ روستا گسترش یافت.

اولین بسیج کارگری جمعی CDR ها شامل تمیز کردن حیاط مدارس و بیمارستان ها، سنگ ریزه کردن جاده ها، ساختن سدهای کوچک و حتا شروع ساخت و ساز در مدارس، مراکز اجتماعی، تئاترها و سایر امکانات بود. آن ها پاسخ آماده و گاه مشتاقانه ای را از سوی روستاییان و فقرای شهری دریافت کردند، زیرا پروژه ها فوراً برای جوامع محلی سودمند بودند و از طرف دیگر عنصر مشورت در انتخاب آن ها وجود داشت.

تنش هایی بین CDR ها و گروه های مدنی مستقل از دولت، به ویژه اتحادیه های کارگری متمرکز در شهرهای اصلی وجود داشت. با این حال، روابط بین کمیته ها و انجمن های مدنی عموماً در مناطق روستایی کمتر در تضاد با هم بودند. به طور کلی، ۱۶۶ انجمن مدنی جدید در همان دوره ایجاد شد که می شود تعداد آن ها را با تعداد ایجاد شده در پنج سال گذشته مقایسه کرد.

خود CDR ها شخصیت محبوبی داشتند. آن ها افراد زیادی را درگیر کردند، به ویژه در میان فقرا، که قبلاً هرگز در هیچ فعالیت سیاسی یا انجمنی شرکت نکرده بودند. در

جوامعی که روابط سنتی قدرت، به بزرگان و پدرسالاران خانواده اقتدار و رسمیت می‌داد و جوانان از هرگونه اظهار نظر واقعی در مورد تصمیم‌های اساسی زندگی محروم می‌شدند. CDR اما به آن‌ها اجازه‌ی اظهار نظر داد و در نتیجه جوانان به سمت CDR ها هجوم آوردند. طبقات پایین‌تر یا آن‌هایی که موقعیت‌های زیردست داشتند نیز در CDRها فرصت‌های جدیدی برای اثبات خود یافتند. برای مثال، در میان پله‌های نیمه‌کوچ‌نشین منطقه لیپتاکو، ریمایه‌های رده پایین‌تر (افرادی که در اصل از اسیران جنگی، بردگان و دست‌نشانندگان غیرپله‌ای تشکیل شده بودند) از انقلاب سانکارا بسیار راضی بودند، تا حدی به این دلیل که آن‌ها فرصتی برای پیشرفت جایگاه خود در مقابل طبقه اشراف یافتند. چنین فراگیری اغلب بورکینابه‌های محافظه‌کار اجتماعی - به‌ویژه روسای سنتی و بزرگان روستایی را نگران می‌کرد، اما همچنین باعث شد که کمیته‌ها با چیزهایی حیاتی همراه شوند؛ چیزهایی که بسیاری از فعالیت‌های بسیج آن‌ها را مؤثر می‌کرد.

ترقی زنان

تا حدی کمتر، زنان نیز از طریق CDR ها راه‌هایی برای ترقی یافتند. آن‌ها بیشتر در بسیج خودیاری اجتماعی و به ندرت در فعالیت‌های دیگر فعال بودند، اگرچه یک سیستم سهمیه‌بندی برای انتخابات در دفاتر CDR تضمین می‌کرد که حداقل چند زن باید به مناصب رهبری برسند.

سانکارا از همان ابتدا بر رهایی زنان به عنوان یکی از اهداف اصلی اجتماعی و سیاسی خود تأکید کرد - امری نادر برای هر رئیس جمهور آفریقا در آن زمان. در سخنرانی جهت‌گیری سیاسی خود، پیشرفت زنان در فهرست اولویت‌های ملی، پس از اصلاحات ارتش اما قبل از بازسازی اقتصادی، در رتبه دوم قرار گرفت. این چیزی فراتر از شعار بود. اقدامات ویژه «حمایت از زنان» در بسیاری از برنامه‌ها، از کلاس‌های سوادآموزی برای زنان، تا ایجاد واحدهای بهداشت اولیه در هر روستا، برای حمایت از

تعاونی‌های زنان و انجمن‌های بازار گنجانده شد. قانون جدید خانواده حداقل سن ازدواج را تعیین کرد، طلاق را با رضایت دوجانبه برقرار ساخت، حق ارث بیوه را به رسمیت شناخت و قیمت عروس را ممنوع کرد. کمپین‌های عمومی شدیدی علیه ختنه زنان، ازدواج اجباری و چند همسری راه اندازی شد. با این حال، پیشرفت در چنین زمینه‌هایی به طرز دردناکی آهسته بود و امروزه چالشی جدی برای زنان در بورکینافاسو باقی مانده است.

در زمانی که به ندرت هیچ زنی در آفریقا می‌توانست به مناصب سیاسی بالا دست یابد، سانکارا چندین پست را در کابینه از جمله وزیر بودجه، امور خانواده، فرهنگ و بهداشت را به زنان سپرد. اگرچه این انتصاب‌ها بیشتر یک ژست است تا یک تغییر واقعی بین جنسیت‌ها، با این وجود، سیگنال قوی از تشویق به زنان در همه سطوح ارسال می‌شود. در سپتامبر ۱۹۸۵ اتحادیه زنان بورکینا (UFB) توسط دبیرخانه ملی CDR تأسیس شد. دفاتر محلی UFB توسط مجامع عمومی زنان انتخاب می‌شدند، اما رئیس، در ابتدا، یکی از اعضای زن دفتر CDR بود که مسئولیت بسیج زنان را به عهده داشت. چند سال پس از کودتای ۱۹۸۷ و سقوط دولت سانکارا، این اتحادیه‌ها از بین رفتند.

دموکراتیک کردن قدرت؟

هنگامی که سانکارا و انقلابیون دیگرش در سال ۱۹۸۳ قدرت را به دست گرفتند، یکی از اولین اقدامات آن‌ها ممنوعیت احزاب سیاسی مستقر بود. زیرا آن‌ها به عنوان ابزار نخبگان قدیمی تلقی می‌شدند. اگرچه به گروه‌های کوچک و چپ‌گرا اجازه فعالیت آشکار داده شد. در عوض، دولت سانکارا مفاهیمی شبیه به دموکراسی مشارکتی را مطرح کرد. همانند بسیج مردمی، CDR ها به عنوان ابزار اصلی برای معرفی عناصر مشارکت مردم در نظر گرفته می‌شدند.

به گفته سانکارا، یکی از اهداف اصلی CDR ها «دموکراتیزه کردن قدرت» بود تا بتوانند به عنوان «نمایندگان قدرت انقلابی در روستاها، محله های شهری و محل کار» عمل کنند. در سطح محلی - و فقط در آن جا - CDR ها ساختارهای نسبتاً دموکراتیک بودند و اعضای دفتر مستقیماً در مجامع عمومی آزاد انتخاب می شدند. با این حال، بالاتر از این کمیته های محلی، سلسله مراتبی از فرماندهی وجود داشت که توسط یک دبیرخانه کل ملی، به ریاست دو افسر نظامی، محفوظ بود. طبق اساسنامه CDR، دبیرخانه این اختیار را داشت که دفاتر CDR «متزلزل» را برکنار کند، در چارچوبی که نهادهای پایین تر را تابع نهادهای بالاتر می کرد. دبیر کل CDR، سروان پیر اودراگو، این تبعیت را با این دلیل توجیه کرد که «بسیار خطرناک است که تمام قدرت را فوراً به توده ها بدهیم، زیرا برخی از آن ها حتی نمی دانند انقلاب چیست». بنابراین تصمیم گیری اساساً از بالا به پایین باقی ماند.

پس از یک سازمان دهی مجدد ارضی در سال های ۱۹۸۴-۱۹۸۵، هر یک از ۳۰۰ بخش شورایی که توسط CDR های روستایی و شهری انتخاب شده بودند، توسط یک بخشدار منصوب از سوی دولت اداره می شد. شهرداران ۲۹ کمون شهری به طور مشابه توسط CDR ها در آن شهرها انتخاب شدند، اگرچه شهردار اوگادوگو توسط دولت انتخاب شد. در اوایل سال ۱۹۸۷، مقامات شروع به ایجاد زمینه برای شوراهای نمایندگی ۳۰ استان کردند، با اعضای که توسط CDR های رده پایین انتخاب می شدند، اگرچه مامورای عالی رتبه استانی همچنان در جای خود باقی می ماندند. آیا این پیشرفت ها به جای مؤثرتر کردن اجرای طرح های دولتی، فرصت هایی را برای انتقال ایده ها و نارضایتی ها از سطح محلی به بالا فراهم می کرد؟ ماهیت محدود ابتکارات از پایین و تمایل مقامات مرکزی به رد ایده هایی که با طرح واره انقلابی آن ها همخوانی نداشت، نشان می داد که بیان مشارکت واقعی دموکراتیک محدود می شد. در هر صورت، قبل از اینکه چنین فرصت هایی حتماً آزمایش شوند، این روند با کودتای نظامی ۱۹۸۷ پایان یافت.

متعاقباً، رژیم کامپانوره - تحت فشار شهروندان و ترجیحات اهداکنندگان جدید برای تله‌های لیبرال دموکراتیک - قانون اساسی جدیدی را در سال ۱۹۹۱ تهیه کرد که کشور را به سمت یک سیستم انتخاباتی چند حزبی سوق داد. اگرچه زبان جدید حقوق و دموکراسی لیبرال تمایل داشت تداوم یک دولت حزبی را که بارها و بارها همان نخبگان حاکم را مجدداً انتخاب کرده بود پیوشاند، اپوزیسیون سیاسی، چه میانه رو و چه رادیکال، همان زبان دموکراسی انتخابات را پذیرفته اند. و احزاب سانکاریست به نوبه خود هر از گاهی عناصر دموکراسی مشارکتی را از دوران سانکارا به یاد می آورند، اما همچنین حمایت خود را از نظم قانون اساسی فعلی کشور تأیید می کنند. هر چقدر هم که این سیستم در بورکینافاسو بد عمل کند، این احزاب آن را به عنوان الگوی راهنما برای تعامل دموکراتیک می پذیرند.

شکاف‌های رهبری

در حالی که چنین تلاش‌هایی برای تسهیل کارمندان دولتی در سطوح پایین در جریان بود، سانکارا به طور همزمان مبارزه با فساد را در بالاترین سطح دنبال کرد. تا سال ۱۹۸۷، بسیاری از مقامات رژیم‌های قبلی محاکمه شده بودند، اما اکنون توجه به سمت مقامات فعلی معطوف شده بود. یک کمیسیون جدید مردمی برای جلوگیری از فساد، جلساتی عمومی آغاز کرد که در آن سانکارا و سایر مقامات عالی‌موظف شدند دارای‌ها و درآمدهای خود و خانواده‌هایشان را به طور علنی اعلام کنند (دارایی خانواده سانکارا بسیار کم بود). در آخرین جلسه کابینه یک روز قبل از کودتا، سانکارا برای تصویب یک آیین‌نامه رفتاری برای همه کسانی که دارای مقامات عالی دولتی هستند، به مقامات فشار آورد. ارنست نونگما اودرائوگو، پسر عموی سانکارا که در آن زمان وزیر کشور بود، بعداً به یاد آورد که کامپانوره، پیش از آن «علاقه زیادی به مبارزه با فساد نداشت»، به‌علاوه از اینکه مجبور شد دارای‌های خود را علناً اعلام کند، ناراضی بود. به گفته اودرائوگو، کامپانوره متعاقباً به دلیل پنهان کردن برخی از

ویژگی‌های همسرش، مانند ساعت طلایی بزرگی که رئیس جمهور هوفوت-بونی از ساحل عاج به او داده بود، مورد سرزنش قرار گرفت.

علاوه بر نارضایتی کامپائوره و دیگران در زمینه مبارزه با فساد، اختلافات جدی بر سر مسائل رهبری، از جمله در استفاده از سرکوب، پدیدار شد. تعداد کمی از این اختلافات در آن زمان به طور علنی بیان شد، اما بسیاری از آن‌ها تنها پس از کودتای ۱۹۸۷ ظاهر شدند، زیرا چندین عضو سابق CNR و دیگران گزارش‌هایی از شکاف‌های رهبری ارائه کردند. به استثنای عذرخواهی مارتنز (۱۹۸۹) برای کودتا، بیشتر گزارش‌ها با توجیهاتی که طرفداران کامپائوره ارائه کرده‌اند، در تناقض هستند. حامیان کامپائوره به دنبال این بودند که سانکارا را به عنوان یک مستبد نشان دهند که می‌خواست به تتهایی حکومت کند و مخالف اتحاد سازمان‌های سیاسی انقلابی بود.

از اظهارات عمومی سانکارا، می‌شود فهمید که او به وضوح در مورد ادغام ساده گروه‌های موجود تردید داشت. این دومی‌ها در بیشتر موارد بسیار کوچک بودند، و تنها پایگاهی در جنبش دانشجویی، در میان دانشگاهیان و در بخش‌هایی از ارتش افسری داشتند. به علاوه، بیشتر اعضای آن‌ها از طریق نوشته‌های مانو یا انور خوجه آلبانی تحصیلات سیاسی داشتند. با حضور ژوزف استالین در میان پانتئون قهرمانان، بسیاری از آن‌ها رویکردی بسیار جزم‌گرایانه و نابردبار از خود نشان دادند و دیدگاهی «جبرگرایانه» نسبت به تغییرات انقلابی داشتند. افسران نظامی در میان آن‌ها (به ویژه در اتحادیه کمونیست بورکینابه) معیار دیگری از فرماندهی را وارد ترکیب خود کردند.

در حالی که سانکارا خودش از تمایلات فرماندهی رها نبود، به نظر می‌رسید که در طول سال آخر عمر خود، گاهی به زبان آشکارای ضد استالینستی، به سمت و سوی متفاوتی پیش می‌رفت. او به یکی از روزنامه‌نگاران گفت که استالین با سرکوب شوراها و بالا بردن پلیس مخفی «لنینیسم» را کشت. در یک سخنرانی در سال ۱۹۸۶، او نسبت به ایجاد یک گروه پیش‌تاز سیاسی از طریق ادغام ساده سازمان‌های موجود هشدار داد. و در یک سخنرانی بزرگ در آگوست ۱۹۸۷، هر شکلی از سازماندهی که

یکپارچه و از نظر سیاسی فلج کننده باشد را به شدت رد کرد. آنچه بورکینافاسو به جای آن نیاز داشت، «بیانی متنوع، چندوجهی و غنی کننده از بسیاری از ایده های مختلف، و فعالیت ها و ایده های بسیار زیاد و سرشار از تفاوت.» بود. او گفت: در حالی که انقلاب به معنای سرکوب استثمارگران و دشمنان ماست، فقط باید به معنای اقلیت توده ها باشد - توده ها باید ترغیب شوند تا در انتخاب های خود آگاه و مصمم شوند.

به طور گسترده ایده های سانکارا در مورد گسترش پایگاه سیاسی CNR ارتباط نزدیکی با اقدامات او برای کاهش تنش های سیاسی داشت. با این حال، هر گونه پیشنهاد مستقیم برای مورد دوم در ماه مه ۱۹۸۷ زمانی که اعضای یک CDR در اوگادوگو چندین عضو اتحادیه برجسته از جمله سومان توره را به اتهام ریزی برای تظاهرات ضد دولتی دستگیر کردند، کوتاه شد. CDR آشکارا خواستار اعدام آن ها شد. رهبران، همه به جز یکی از گروه های چپ در CNR از درخواست برای اعدام توره حمایت کردند، اما «نظر سانکارا در نجات جان سومان توره تعیین کننده بود.» فردریک کیمد، دستیار رئیس جمهور، که قرار بود با سانکارا در کودتا بمیرد، روز قبل گفت که سانکارا مخالف بازداشت اتحادیه گرایان است، زیرا «به انقلاب آسیب وارد کرده است» (گفتگوی خصوصی، ۱۴ اکتبر ۱۹۸۷، اوگادوگو). سانکارا برای آزادی آن ها فشار آورد، و اگرچه خود توره در بازداشت باقی ماند، تعدادی از آن ها آزاد شدند.

در جلسه CNR در اوایل اکتبر، سانکارا اعلام کرد که نزدیک به ۹۰ زندانی سیاسی به زودی آزاد خواهند شد. به دلیل موضع آشتی جویانه خود، سانکارا یک هفته بعد به گروهی از روزنامه نگاران خارجی گفت: «اکنون کمپینی علیه من وجود دارد. به من اتهام می زنند که یک فرد احساساتی هستم.»

آن کارزار با کودتا و ترور سانکارا به اوج خود رسید. در حالی که به نظر می رسد ابتکار فوری از سوی افسران ارشد نظامی بورکینابه انجام شده است، بسیاری گمان می کنند که آن ها تشویق و حمایت مستقیم از سوی فرانسه، ساحل عاج و دیگر قدرت های

خارجی که از سیاست های ضد امپریالیستی رژیم سانکارا نگران شده بودند، داشته اند.

در مسائل داخلی، آن هایی که در CNR و ارتش افسران طرفدار یک مسیر سخت تر و سرکوبگرانه تر بودند، پیروز شدند. آن ها برای توجیه اقدام خود، بسیاری از کاستی های چهار سال گذشته را تنها به گردن سانکارا انداختند. آن ها به طور همزمان به دنبال اعتبار برای دستاوردهای انقلاب بودند - اگرچه دیری نگذشت که حتا تظاهر به ادامه انقلاب را کنار گذاشتند.

«شهامت ابداع آینده»

بلافاصله پس از کودتا، یک سرزنش مکرر علیه سانکارا انجام شد: دولت او یک آرمان شهر ناامید بود که به محدودیت های عینی کشورش توجه نکرد و در نتیجه از آن فراتر رفت. برخی این را ویژگی معمول رهبران کاریزماتیک می دانستند. آن ها ممکن است رویاپردازان بزرگی باشند، اما اغلب در درک رویه های معمول و بوروکراتیک که برای تثبیت ضروری تلقی می شوند، مشکل دارند. تعدادی از حامیان خود سانکارا شکایت داشتند که او تمایل داشت ابتکارات گسترده ای را بدون در نظر گرفتن نحوه اجرای آن ها اعلام کند.

بیانیه های سانکارا مطمئناً مملو از اهداف گسترده و چشم اندازهای بزرگ بود. به هر حال، این یک تلاش انقلابی بود، نه تلاشی برای اصلاحات تدریجی. سانکارا همچنین نسبت به کسانی که اصرار داشتند که یک کشور فقیر - یا مردم فقیر - نباید چشمشان را خیلی بالا بگذارد، ابراز بی تابی کرد. او علاقه داشت که بگوید: «آنچه را که انسان تصور کند، می تواند به آن برسدیا همانطور که او به یک روزنامه نگار سوئسی گفت:» شما نمی توانید تغییر اساسی را بدون مقدار معینی جنون انجام دهید... این از ناسازگاری می آید، شجاعت پشت کردن به فرمول های قدیمی، شهامت ابداع آینده... ما باید شهامت ابداع آینده را داشته باشیم.»

با این حال تلاش سانکارا اتوپایی نبود. در چهار سالی که رئیس جمهور بود، بارها نشان داد که ابتکاراتی که زمانی غیرقابل تصور بودند، حداقل می‌توانند به راه بیفتند. او این کار را با متقاعد کردن بسیاری از مردم عادی انجام داد و نشان داد آن‌ها توانایی عمل را دارند. او به عنوان سخنور مهارت‌های استثنایی داشت و با عبارات رنگارنگ و مبتکرانه، شوخ طبعی و هوش روشن می‌توانست مخاطبان را درگیر کند. سخنان او با یک رفتار شخصیتی که صمیمیت، گشاده رویی و فروتنی را نشان می‌داد، و اغلب از طریق حرکات ساده مانند دوچرخه سواری در خیابان‌ها، بازی فوتبال با شلوآرک و پیراهن یا اختلاط با روستاییان به شیوه‌ای آرام بیان می‌شد، در می‌گرفت.

سانکارا همچنین پیام‌های خود را از طریق اقدامات نمادین و حتی نمایشی منتقل می‌کرد. برای ابهام زدایی از عملکردهای عالی دولت، بودجه‌های دولت مرکزی در مجامع عمومی توده‌ای تدوین شد و مدیران اجرایی شرکت‌های دولتی در معرض انتقادات عمومی قرار گرفتند. کارمندان دولت اغلب ملزم به پوشیدن لباس‌های سنتی فاسو دان فانی بودند که به جای کت و شلوآرهای غربی، هم برای تقویت فرهنگ بومی و هم ایجاد بازار داخلی برای لباس‌های ساخته شده از پنبه محلی انجام می‌شد. در روز جهانی زن، مردان تشویق شدند که به جای همسرانشان به بازار بروند یا به افتخار آن‌ها درخت بکارند. چنین تدابیری همیشه نمی‌توانست اجرا شود- و گاهی باعث تمسخر می‌شد- اما ایده‌های بسیاری را در ذهن همگان به یادگار گذاشتند.

برخی از نتایج الهام عمومی می‌تواند بسیار قابل توجه باشد. در سپتامبر ۱۹۸۴، دولت سانکارا اعلام کرد که یک کمپین به سبک کماندویی برای واکسینه کردن اکثر کودکان در برابر قاتلان کلیدی دوران کودکی (سرخک، مننژیت و تب زرد) در عرض تنها دو هفته به راه خواهد انداخت. اهداکنندگان خارجی هشدار دادند که نمی‌توان این کار را انجام داد و خواستار سرعت محتاطانه‌تر شدند. با این حال، دولت همچنان پافشاری کرد و از رسانه‌های دولتی برای تبلیغ این کمپین و CDR ها برای بسیج کارکنان بهداشتی محلی و فعالان روستا برای اجرای آن استفاده کرد. در پایان این دو هفته،

حدود دو میلیون کودک واکسینه شده بودند که میزان ایمن سازی در برابر این سه بیماری را از ۱۱ تا ۱۹ درصد کل کودکان به ۶۰ تا ۷۵ درصد افزایش داد. در نتیجه، اپیدمی معمول سرخک و مننژیت در سال بعد اتفاق نیفتاد و از مرگ بین ۱۸۰۰۰ تا ۵۰۰۰۰ کودک جلوگیری کرد.

همانطور که چنین مثال هایی نشان می دهد، سانکارا نه تنها توانست دیگران را متقاعد کند که رویای خود را به اشتراک بگذارند، بلکه همچنین متوجه شد که سخت کوشی و تعهد آن ها می تواند رویا را به واقعیت تبدیل کند. بورِیما اودرانگو، سردبیر دو هفته نامه بورکینابه لو ریپورتر، نتیجه گرفت: «سانکارا قطعا یک فرشته یا قدیس نبود. او مردی بود، با عیوب و ویژگی هایش.» اگر سانکارا همچنان طرفدار دارد، «بیش از همه به این دلیل است که او موفق شد یک نسل کامل از آفریقایی ها را به رویاپردازی وادار کند».

منابع

- Anderson, Benedict. ۱۹۹۳. *Imagined Communities: Reflections on the Origin and Spread of Nationalism*. London: Verso.
- Andriamirado, Sennen. ۱۹۸۷. *Sankara le rebelle*. Paris: Jeune Afrique livres.
- Andriamirado, Sennen. ۱۹۸۹. *Il s'appelait Sankara*. Paris: Jeune Afrique livres.
- Bane gas, Richard. ۱۹۹۳. *Insoumissions populaires et re volution au Burkina Faso*. Bourdeaux: Centre d'etude d'Afrique noire.
- Beinen, Henry. ۱۹۸۵. "Populist Military Regimes in West Africa." *Armed Forces and Society* ۱۱ (۳): ۳۵۷-۳۷۷.
- Bovin, Mette. ۱۹۹۰. "Nomads of the Drought: Fulbe and Wodabee Nomads Between Power and Marginalization in the Sahel of Burkina Faso and Niger Republic." In *Adaptive Strategies in African Arid Lands*, edited by Mette Bovin and Leif Manger, ۲۹-۵۷. Uppsala: Scandinavian Institute of African Studies.

Conseil national de la révolution. 1981. Statut général des comités de défense de la révolution. Ouagadougou: Imprimerie des Forces armées nationales.

Diawara, Mahamadou. 1996. "Mouvement associatif et transformations du champ politique." In *Le Burkina entre révolution et démocratie*, edited by Otayek et al., 229-236.

Englebert, Pierre. 1996. *Burkina Faso: Unsteady Statehood in West Africa*. Boulder, CO: Westview.

Gakunzi, David. 1991. "Préface à l'édition française." In *Oser inventer l'avenir. La parole de Sankara (1983-1987)*, 7-21. Paris: Pathfinder and L'Harmattan.

Guirma, Frédéric. 1991. *Comment perdre le pouvoir? Le cas de Maurice Yaméogo*. Paris: Editions Chaka.

Harrison, Paul. 1987. *The Greening of Africa*. Harmondsworth: Penguin.

Harsch, Ernest. 1998. "Burkina Faso in the Winds of Liberalization." *Review of African Political Economy* 70 (78): 620-631.

Harsch, Ernest. 1999. "Trop, c'est trop!: Civil Insurgence in Burkina Faso, 1998-99." *Review of African Political Economy* 76 (81): 390-406.

Harsch, Ernest. 2009. "Urban Protest in Burkina Faso." *African Affairs* 108 (331): 263-288.

Harsch, Ernest. 2012. "Thomas Sankara (1949-1987)." In *Dictionary of African Biography*, edited by Emmanuel K. Akyeampong and Henry Louis Gates, Jr., Vol. 5, 268-270. Oxford: Oxford University Press

Hilgers, Mathieu, and Jacinthe Mazzocchetti, eds. 2010. *Revolts et oppositions dans un régime semiautoritaire. Le cas du Burkina Faso*. Paris: Karthala

Jaffré, Bruno. 1989. *Burkina Faso: Les Années Sankara, de la révolution à la rectification*. Paris: L'Harmattan.

Jaffré, Bruno. 2007. *Biographie de Thomas Sankara: La patrie ou la mort... 2nd ed.* Paris: L'Harmattan.

Jaffré, Bruno. 2009. "Que sait-on sur l'assassinat de Sankara?" Accessed January 24, 2012. <http://thomassankara.net>

Kabeya Muase, Charles. 1989. *Syndicalisme et de'mocratie en Afrique noire: L'experience du Burkina Faso (1936-1988)*. Paris and Abidjan: Karthala and Inades Edition.

Koumba, Barry. 1990. "Popular Participation in Burkina Faso: Contribution of the Peasant Society." Paper presented at the International Conference on Popular Participation in the Recovery and Development Process in Africa, Arusha, Tanzania, February 12-16. Addis Ababa: UN Economic Commission for Africa, E/ECA/ICPP/90/27.

Loada, Augustin. 1996. "Blaise Compaore' ou l'architecte d'un nouvel ordre politique." In *Le Burkina entre re'volution et de'mocratie*, edited by Otayek et al., 277-297.

Loada, Augustin. 2010. "Contro'ler l'opposition dans un re'gime semi-autoritaire. Le cas du Burkina Faso de Blaise Compaore'." In *Re'volts et oppositions dans un re'gime semi-autoritaire*, edited by Hilgers and Mazzocchetti, 269-298.

Martens, Ludo. 1989. *Sankara, Compaore' et la re'volution burkinabe'*. Berchem, Belgium: Editions EPO.

Martin, Guy. 1987. "Ideology and Praxis in Thomas Sankara's Populist Revolution of 8 August 1983 in Burkina Faso." *Issue: A Journal of Opinion* 10: 77-90.

Ministe're de la planification et du de'veloppement populaire. 1980. *Premier plan quinquennal de de'veloppement populaire, 1986-1990: Rapport ge'ne'ral de synthese*. Ministe're de la planification: Ouagadougou

Novicki, Margaret A. 1986. "Burkina Faso: Transforming the Statistics." *Africa Report* 31 (3): 68-72, May-June.

Otayek, Rene'. 1989. "Rectification." *Politique africaine* No. 33, March, 2-10.

Otayek, Rene', Filiga Michel Sawadogo, and Jean-Pierre Guingane', eds., 1996. *Le Burkina entre re'volution et de'mocratie (1983-1993)*. Paris: Karthala

Ouedraogo, Bernard Le'de'a. 1990. *Entraide villageoise et de'veloppement: Groupements paysans au Burkina Faso*. Paris: L'Harmattan

Ouedraogo, Boureima. 2010. "Re'volution du xi aou 't 1983: Que reste-t-il de l'heritage de Thom Sank?" Accessed January 23, 2012. <http://www.thomassankara.net>

Prairie, Michel, ed. 2007. Thomas Sankara Speaks: The Burkina Faso Revolution, 1983-87. 2nd ed. New York: Pathfinder Press.

Sandwidi, Kourita. 1996. "Syndicalisme et pouvoir politique. De la re'pression a la renaissance." *Le Burkina entre re'volution et de'mocratie*, edited by Otayek et al., 225-302.

Sankara, Thomas, and Francois Mitterrand. 1986. "La joute verbale Sankara Mitterrand (texte integral), 17 novembre." Accessed October 23, 2012. <http://thomassankara.net>

Savadogo, Kimseyinga, and Claude Wetta. 1992. "The Impact of Self-imposed Adjustment: The Case of Burkina Faso, 1983-9." In *Africa's Recovery in the 1990s: From Stagnation and Adjustment to Human Development*, edited by Giovanni Andrea Cornia, Rolph van der Hoeven and Thandika Mkandawire, 52-61. New York: St. Martin's Press.

Secre'tariat ge'ne'ral national des CDR. 1986. *Premie're confe'rence nationale des Comite's de de'fense de la re'volution: documents finaux*. Ouagadougou: Imprimerie presses africaines.

September National Imbizo. 2012. "The People's Manifesto", "About the Imbizo" and "Thomas Sankara: A Celebration of His Legacy". Accessed October 23, 2012. <http://septembernationalimbizo.org>

Skinner, Elliot P. 1988. "Sankara and the Burkinabe` Revolution: Charisma and Power, Local and External Dimensions." *Journal of Modern African Studies* 26 (3): September, 437-450.

Some', Vale're D. 1990. *Thomas Sankara: L'espoir assassine'*. Paris: L'Harmattan.

Tilly, Charles. 1978. *From Mobilization to Revolution*. New York: Random House.

Tilly, Charles. 1995. *European Revolutions, 1848-1949*. Oxford: Blackwell Publishers.

Trimberger, Ellen Kay. 1978. *Revolution from Above: Military Bureaucrats and Development in Japan, Turkey, Egypt and Peru*. Piscataway, NJ: Transaction Publishers.

Union pour la renaissance/Parti sankariste (UNIR/PS). 2009. "Statuts de l'Union pour la renaissance/ Parti sankariste," Ouagadougou

Union pour la renaissance/Parti sankariste (UNIR/PS). 2012. "Le Mot du president." Accessed March 9, 2012. <http://unirps.org>

Zagre, Pascal. 1998. *Les politiques économiques du Burkina Faso: Une tradition d'ajustement structurel*. Paris: Karthala.

درباره جهش بزرگ به پیش

تا به امروز محبوب ترین روش برای تحقیر غیرمعمول جمهوری خلق چین و سابقه حزب کمونیست چین، استناد به جنایات ادعایی مائو تسه تونگ است که از اوایل دهه ۱۹۳۰ تا زمان مرگش در سال ۱۹۷۶، عموماً به عنوان رهبر ارشد شناخته می شد.

اگر از زمان انقلاب چین، حزب کمونیست تا این حد خود را سرگرم بهبود وضعیت مردم چین کرده بود، چرا دست به کارزارهای فاجعه باری مانند جهش بزرگ به پیش و انقلاب فرهنگی زد؟ در این نوشته در تلاش هستیم این موضوع را قدم به قدم بررسی کنیم.

جهش بزرگ به پیش که در سال ۱۹۵۸ کلید خورد، یک برنامه جاه طلبانه بود: برنامه ای برای دستیابی به صنعتی شدن و جمعی سازی سریع. تسریع در ساخت سوسیالیسم و اجازه دادن به چین برای شکست نهایی توسعه نیافتگی و فقر چند صد ساله. همان گونه که مائو گفته بود:

می بایست فاصله‌ی میان چین و ایالات متحده را ظرف پنج سال کم کنیم و در نهایت در عرض هفت سال از ایالات متحده پیشی بگیریم.

مائو در استراتژی اقتصادی نشان داد که «صنعتی شدن شهری به سبک شوروی» در چین موفقیت آمیز نیست.

ویجی پراشاد، مارکسیست هندی، جهش بزرگ را به عنوان «تلاشی برای آوردن صنایع کوچک به مناطق روستایی» توصیف می‌کند. مائو معتقد بود روستاها بار دیگر به «منبع واقعی تحول اجتماعی انقلابی» و «عرضه بنیادینی که در آن مبارزه برای دستیابی به سوسیالیسم و کمونیسم تعیین می‌شود» تبدیل خواهد شد.

تجمیع کشاورزی به سرعت انجام شد و جذابیت گسترده‌ای برای روحیه انقلابی توده‌ها به وجود آورد. جی چائوزو (در آن زمان مترجم وزارت امور خارجه و بعداً سفیر چین در بریتانیا (۱۹۸۷-۱۹۹۱)) در خاطرات خود می‌نویسد:

دهقانان زمین‌های کوچکی از خود باقی گذاشتند، آن‌ها فقط برای کشاورزی معیشتی. هر فعالیتی برای منافع جمعی بود و به طور مساوی تقسیم می‌شد. قرار بود کادرها در مزارع، کارخانه‌ها و کارگاه‌های ساختمانی به دهقانان پیوندند. حتی خود صدر مائو نیز در یک پروژه سدسازی ظاهر شد تا با بیلی در دست عکس‌اش را بگیرد.

جهش بزرگ به طور کلی موفقیت آمیز نبود. لیو مینگ فو مینویسد «جهش بزرگ هدف جلو زدن از بریتانیا و ایالات متحده را محقق نکرد. در واقع اقتصاد چین را به رکود کشاند. این امر باعث تعداد زیادی مرگ و میر غیرطبیعی شد و سهم جهانی چین از تولید ناخالص داخلی را کاهش داد.»

اختلال در ساختار اقتصادی جامعه، همراه با خروج ناگهانی کارشناسان شوروی در سال ۱۹۶۰ و مجموعه‌ای از خشکسالی‌ها و سیل‌های وحشتناک، باعث شد

محصولات ضعیفی تولید شوند. در همین حال با میلیون ها دهقان که برای کار در کارخانه‌ها به شهرها فرستاده شده بودند «کسی برای درو کردن و خرمن زدن در دسترس نبود».

از آن طرف، جهش بزرگ عیب دیگری هم داشت؛ و آن فرصت طلبی بعضی اعضای حزب بود. مثلاً شخصی به اسم «جانگ جی جونگ» وضع روستاها را برای مائو چنین توصیف کرد: «وضع کشور بسیار عالی ست و مردم احساس امنیت می کنند.» از آن سو، آفت دیگر جهش بزرگ اطلاعات غلطی بود که در ثبت محصولات انجام می شد. اطلاعاتی که گاه به طور عمد غلط اعلام می شد. (به همان دلیلی که در بالا اشاره شد.) و اگر معلوم می شد دروغ گفته اند، می گفتند محصولا تشان آفت زده، یا آب و هوای بد باعث نابودی مقداری از آن ها شده است.

برای مثال دبیر حزب کمونیست استان هویی دستور داده بود تا نهال های برنج را از کشتزار های دوردست آورده و در زمین های دو سوی مسیر قطاری که مائو در آن برای بازدید از زمین ها آمده بود بکارند تا رهبر خیال کند اوضاع خوب است. البته برخی از اهداف جهش بزرگ محقق شد - به ویژه آبیاری زمین های قابل کشت. با این حال به هدف کلی خود نرسید و در طول اجرایش اختلالاتی به جامعه وارد کرد که تا زمان لغو آن در سال ۱۹۶۲، جامعه را در بر گرفته بود. این یک موضوع بسیار بحث برانگیز در تاریخ چین باقی مانده است. برای ضد کمونیست ها، جهش بزرگ مدرک غیر قابل انکاری در مورد ماهیت هیولایی و قاتلاننه حزب کمونیست چین - به ویژه مائو تسه تونگ - است.

نکته دیگری که بسیار در مورد آن صحبت می کنند، قحطی ناشی از جهش بزرگ بوده است. به نظر می رسد که مورخان بورژوازی غربی به رقم ۳۰ میلیون نفر برای تعداد تخمینی از دست رفته در قحطی ناشی از جهش بزرگ رضایت داده اند. اوتسا پاتنایک، اقتصاددان هندی، بر اساس یک تحلیل آماری دقیق به این نتیجه می رسد که:

نرخ مرگ و میر در چین، از هر ۱۲ کشته از بین هزار نفر در سال ۱۹۵۸ (یک رقم پایین تاریخی ناشی از اصلاحات ارضی و گسترش خدمات اولیه پزشکی در سراسر کشور) به اوج ۲۵/۴ در هر هزار نفر در سال ۱۹۶۰ رسید.

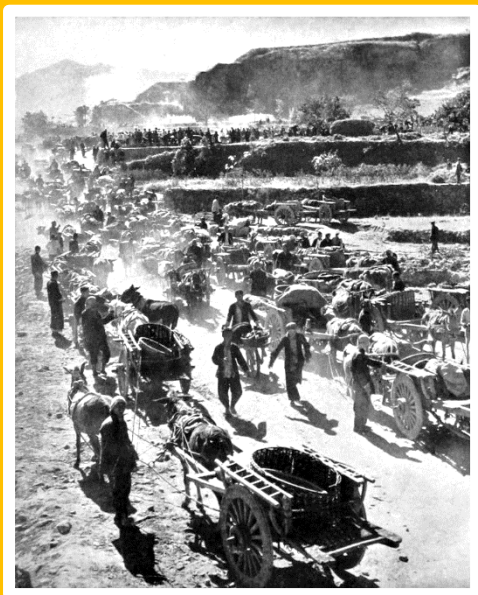
«اگر نرخ بسیار پایین مرگ و میر ۱۲ نفر در هزار را که چین تا سال ۱۹۵۸ به آن دست یافته بود، به عنوان معیار در نظر بگیریم، و مرگ و میر بیش از این را در دوره ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۱ محاسبه کنیم، در مجموع مرگ و میر به ۱۱/۵ میلیون نفر می رسد. این حداکثر برآورد احتمالی «مرگ‌های قحطی» است.»

پاتنایک می نویسد که حتا اوج میزان مرگ و میر در سال ۱۹۶۰ «با نرخ مرگ و میر ۲۴/۸ در هر هزار نفر هند در همان سال تفاوت کمی داشت، رقمی که کاملاً عادی تلقی می شد و برای همین هیچ انتقادی را بر نینگ‌یخت.»

این نکته ی مهمی است. سوء تغذیه آن زمان یک بلا در سراسر جهان در حال توسعه بود. تاریخ چین مملو از قحطی های وحشتناک است، از جمله در سال های ۱۹۰۷، ۱۹۲۸ و ۱۹۴۲. اما تنها در دوران مدرن، تحت رهبری همین حزب کمونیست «هیولا صفت» است که سوء تغذیه در چین دیگر تکرار نشد!

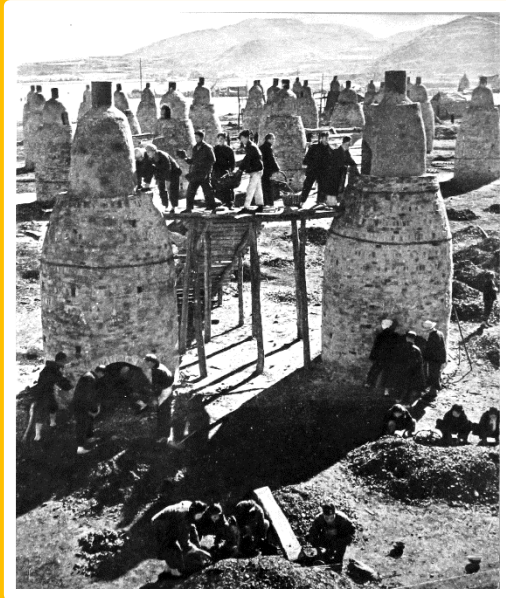
به عبارت دیگر، شکست جهش بزرگ توسط دانشگاهیان بورژوا بدبینانه دستکاری شده است تا کل تاریخ انقلاب چین را تحقیر کنند. جهش بزرگ جنایت ظالمانه علیه بشریت نبود. این تلاشی مشروع برای تسریع در ساختن یک جامعه سوسیالیستی مرفه و پیشرفته بود. اما به دلیل کاستی های ش کنار گذاشته شد.

اعزام مقامات
دولتی برای کار در
روستا، ۱۹۵۷



گاری‌های انتقال فولاد، ۱۹۵۷

کوره‌های بلند خاکی که در
اواسط اکتبر ۱۹۵۸ ساخته
شدند.



اعضای کمون مشغول کار در شب، به کمک لامپ‌ها



مائوئیسم و چرخشی در نقد ادبی مارکسیستی

«و چه بسا جادوی ادبی، خلاصیِ ذهنِ سرگردانِ ناپایدار از
مُشتیِ خاکِ مُرده یا واقعیت است.»

استفان مالارمه

مقدمه

از آنجا که وظیفه‌ای سترگ بر عهده کارل مارکس بود تا از یک سو، ماتریالیسم خود را بسط و گسترش دهد و از سویی دیگر، هدف انقلابی خود را در پیش بگیرد، پرداختن مستقیم به هنر و ادبیات در آثار او، جز در معدود جاهایی به چشم نمی‌خورد. گرچه او در جوانی شعر می‌سرود و قطعه‌نمایشی منظوم از او به جا مانده، اما آنقدر بار سنگینی به دوشش بود تا نگذارد او، نظریه‌ای ساختارمند و کامل در مورد ادبیات عرضه کند. گرچه او یک بار در نامه‌ای به انگلس، آثارش را یک «کلی‌هنری» وصف می‌کند، اما زمان نیاز بود تا پس از او، بزرگان دیگری پا به عرصه بگذارند و به چهارچوب بندی این مفهوم در بستری مارکسیستی بپردازند. مائوتسه دون، رهبر انقلاب چین هم، در مقالات و سخنرانی‌های گوناگونش، رابطه‌ی میان عمل فرهنگی و عمل انقلابی را -یا

دقیق تر - بحث «نویسنده و تعهد» را مطرح کرد. مالارمه در «بحران شعر» گفته بود: «ادبیات در اینجا دستخوش یک بحران حاد و بنیادی ست». برای مائو، این بحران بیش از پیش بود زیرا عقیده داشت: «در بسیاری از رشته های هنری، تحول سوسیالیستی تاکنون به موفقیت های ناچیزی دست یافته است. مردگان، بر بسیاری از رشته های هنری کماکان مسلط اند.» منظور مائو از مردگان، آشکارا شکل کلاسیک و بی روحی بود که بر زمینه های فرهنگی تسلط داشتند. اما تغییر در ساختار نوشته ها و خارج شدن از سبک کلاسیک، به این منظور نبود که آن ها را تماماً باید کنار گذاشت و دیگر سراغشان نرفت؛ بلکه می بایست به شیوه ای نوین، «میراث پُرغنا» و «بهترین سنت های ادبیات و هنر» را که از عهد باستان یا کشورهای خارجی به این دوران رسیده اند را طوری جهت داد که «در خدمت توده های مردم» گذاشته شوند. مائو در تلاش بود تا ادبیات و هنر را توده ای، و دید نویسندگان را نسبت به مردم عوض کند. او بر این نکته پای می فشرد که «آن ها (نویسندگان) زبان مردم را نمی فهمند، به این معنی که با زبان غنی و زنده ی توده ها به خوبی آشنا نیستند». پیش از شروع بحث، باید بدانیم که خود مائو، شاعری چیره دست بود و به ادبیات کلاسیک چینی بسیار تسلط داشت. چنان که در سخنانش، پی در پی مثال هایی از کلاسیک های چینی می آورد. به علاوه، شاعر بزرگ شیلیایی، پابلو نرودا، اشعار مائو را یکی از فضایل او قلمداد کرده است. شرکت در جنبش ادبی ماه می ۱۹۱۹، و دفاع از لو شون، ادیب بزرگ چینی که سبک ادبی را در چین دگرگون ساخت، نشان می دهد مائو به ادبیات بسیار مسلط بود و نکته های او را باید از دید یک ادیب نگرست، نه یک رهبر سیاسی.

از آنجا که بررسی مستقیم نظرات مائو در مورد ادبیات، مشخصاً مبحث را ناقص خواهد گذاشت، تصمیم گرفتم رویکرد بزرگان مارکسیسم را، از مارکس و انگلس پی بگیرم تا در نهایت به مائو برسم. امید است هر جا که بحث به ظاهر گیج کننده می شود، به خاطر ذات مبحث باشد و نه کج فهمی من.

مارکسیسم و ادبیات

کارل مارکس، واقعیت‌های اقتصادی را یکی از مهم‌ترین بنیادهای تمام ایدئولوژی‌ها می‌دانست. چرا که «هستی اجتماعی ست که آگاهی اجتماعی را تعیین می‌کند» و هنر و ادبیات نیز جزو همان ایدئولوژی‌هایی هستند که نهایتاً به طبقه حاکم بر آن جامعه خدمت می‌کنند. پس شناخت کامل و دقیق هنر، وقتی میسر می‌شود که روابط اجتماعی را به دقت مورد بررسی قرار دهیم. وقتی این مسئله را درک کنیم است که می‌توانیم توضیح دهیم چرا در قلب رازگو، روای داستان، پیرمردی را تنها به خاطر نفرت از چشم لاشخورمانند او با آرامش تمام به قتل می‌رساند و جسد او را در زیر تخته‌های کف اتاق پنهان می‌کند.

مارکس در نظریه‌های ارزش اضافه، این گفته را تصدیق می‌کند که: «برای بررسی رابطه‌ی میان تولید معنوی و تولید مادی، نخست لازم است دومی را نه به صورت مقوله‌ای کلی، بلکه در غالب تاریخی معین دریابیم. از این جاست که برای نمونه انواع مختلف تولید معنوی با شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و شیوه‌ی تولید قرون وسطی همخوانی می‌یابد.» دقیقاً بر همین مبناست که شعر یا داستانی تأثیر گذار، به مرور زمان جایگاه اثرگذاری خود را از دست می‌دهد. چرا که به قول تری ایگلتون، «خوب نوشتن فقط بسته به "سبک" نیست؛ خوب نوشتن همچنین به داشتن چشم اندازی ایدئولوژیکی بستگی دارد که بتواند در واقعیت‌های تجربه‌ی انسان، در موقعیتی معین نفوذ کند.» و این توضیح می‌دهد که مثلاً چرا انجیل در عصر حاضر، آن اثربخشی ممکن را که در قرون وسطی داشت ندارد. زیرا آن «موقعیت معین» دگرگون گشته. و دوباره همین موارد نشان می‌دهند که چرا دیگر شاهکاری همچون اپلیاد یا اودیسه نوشته نشد. زیرا باز هم «موقعیت معین» آن به پایان رسید. اما این جمله‌ها نباید سبب شود که خیال کنیم، تمام شیوه‌های هنری در هر دوره‌ی تاریخی، منحصرأ از تکامل شیوه‌ی تولید زاده میشوند. مارکس در مقدمه‌ی گروندریسه نوشت: «درمورد هنرها آشکار است که دوره‌های معینی از شکوفایی هنرها به کلی تناسبی با سیر عمومی

توسعه و تحول جامعه لذا بنیاد مادی، ساختار کلی، به قولی، سازمان آن ندارد.» این هنر است که می تواند به ما، نتیجهی آن جامعه ای را نشان دهد که زیربنای اقتصادی پدید آورده. به قول آلتوسر در پاسخ به آندره دپره، «من بر این باورم که ویژگی هنر آن است که "وادارمان کند" چیزی را که به واقعیت اشاره دارد "بینیم"، "دریابیم"، و "احساس کنیم".» همین دیدن است که می تواند دیدگاه ما نسبت به زیربنا را عوض کند و به نوعی بر آن اثر بگذارد. این را انگلس هم در نامه ای به بورگهوس تصدیق کرد: «تکامل سیاسی، حقوقی، فلسفی، مذهبی، ادبی، هنری و مانند آن، بر تکامل اقتصادی استوار است. با این حال، همه ی این ها در یک دیگر و در شالوده ی اقتصادی تأثیر می گذارند». مائو در این اندیشه، بیش از انگلس دقیق شد و در رساله ی «درباره عمل» نوشت: «ما می پذیریم که در سیر عمومی تاریخ بشر، شرایط مادی تعیین کننده ی شرایط فکری و روحی انسان هاست. یعنی هستی اجتماعی تعیین کننده آگاهی اجتماعی ست. اما در عین حال، می پذیریم که -و باید بپذیریم که- واکنش وضع فکری و روحی، و واکنش آگاهی اجتماعی نیز، متقابلاً بر هستی اجتماعی اثر می گذارد و روبنا نیز در پایه اقتصادی اثر گذار است.»

به علاوه لنین، در مقاله «لئو تولستوی و دوران او»، زمانه ی تولستوی را در شکل گیری و پرورش یافتن استعداد بی نظیر او بسیار پر اهمیت دانست. زیرا زمانه هم، تابع اقتصاد است و لنین در این جا به درستی به این مفهوم اشاره کرده بود. او به نقل از یکی از شخصیت های آناکارینا می نویسد: «اینجا در روسیه، اکنون همه چیز آشفته و وارونه شده است و چیزها دارند دوباره شکل می گیرند». منظور از این وارونگی، جامعه ای در حال دگرگونی ست. و بی شک کار هنرمند، نقد این وارونگی ست و به تصویر کشیدن آن. چنان که مائو در تعریف از اُپرای «فرار اجباری به کوهستان لیان شان» در جمله ای شگفت انگیز و درخشان می نویسد: «اکنون شما این وارونگی تاریخ را وارونه کرده اید.»

همچنین، در رد دیدگاه مذهبی تولستوی، لنین می نویسد که این دیدگاه، چیزی جز بازتاب ایدئولوژیک نظام کهنه نیست. همین بازتاب ایدئولوژیک است که در ادبیات نمود می یابد. پس همان طور که مارکس جایی گفته بود «هر سخنی، مُهر یک طبقه بر پیشانی دارد»، هر نوشته ای نیز، مُهر یک طبقه بر پیشانی دارد. طبقه ای که خودش پیشاپیش در نظام فعلی موجودیت می یابد. این موارد است که هنر را، در نهایتِ استقلالی که دارد، وابسته به چیزهای دیگر می داند. چه هنر و چه ادبیات، به قول مائو، از آن روزیا هستند که منحصر به خودشان نیست.

مائوئیسم و چرخشی در ادبیات

تری ایگلتون در «مارکسیسم و نقد ادبی» می نویسد: «به نظر پلخانوف، مانند بلینسکی و لوکاچ، نویسنده با خلق "نمونه نماها" واقعیت را به طرز بسیار پرمعنی تر بازتاب می دهد.» اما لزوماً این بازتاب «پر معنی تر»، به خدمت توده ها نمی آید. چرا که بسیاری از نویسندگان از زبان مردم به دورند. مائو در «سخنرانی ها در محفل ادبی و هنری ین آن» می نویسد: «از آنجا که تعداد زیادی از نویسندگان و هنرمندان از توده ها بریده اند و زندگی شان خالی ست، طبعاً با زبان خلق آشنا نیستند. بدین جهت آن ها نه فقط به زبانی می نویسند که بی رنگ و بی بوست، بلکه غالباً تغییرات عجیب و غریبی در متن شان به وجود می آورند که فرسنگ ها از زبان مردم به دور است.» و این متن مشخص می سازد که نویسنده و هنرمند تنها زمانی می تواند چیزهایی را که از واقعیات زندگی پی برده، و در داستان انعکاس دهد که عمیقاً زبان توده ها را درک کند. اما این بازتاب واقعیت ها، بازتاب مستقیم چیزی که در جامعه می گذرد نیست. همان گونه که هر طبقه جامعه را به یک دید می نگرد، برداشت او از جامعه هم متفاوت است و می تواند بر حسب چیزی که طبقه اش ایجاب می کند، حتا چیزی به کلی برعکس باشد. مارکس در خانواده مقدس نیز در مورد رمان اوژن سو می نویسد که این داستان، زندگی زمانه ی خود را برخلاف واقع تصویر کرده است. لوکاچ می نویسد که شناخت

راستین «از آنچه نمود بیرونی به دست می دهد، بازتاب ژرف تر و جامع تری از واقعیت عینی عرضه می کند». این "شناخت راستین" را مائو یک بار در مورد سازمان های حزبی (که بی شک می توانیم آن را در مورد ادبیات نیز به کار ببریم) به آندره مالرو گفت: «ما به توده ها به شکلی روشن چیزی را بر خواهیم گرداند که آن ها به شکلی آشفته به ما دادند.» اما فقط زمانی می توان به توده ها چیزی را بازگرداند که ابتدا بتوان چیزی را از آن ها گرفت. هنرمندانی که از مردم فاصله گرفته اند، چیزی هم از آن ها نمی توانند بگیرد؛ و این برداشت دقیق از همان جمله ی مائو هست که پیشتر گفتم: «از آنجا که تعداد زیادی از نویسندگان و هنرمندان از توده ها بریده اند و زندگی شان خالی ست، طبعاً با زبان خلق آشنا نیستند.» و بعد در ادامه متذکر می شود که «اگر می خواهید که توده ها شما را درک کنند، اگر می خواهید با توده ها جوش بخورید، باید اراده کنید و از یک پروسه طولانی و حتا دردناک تجدید تربیت بگذرید.» همان کاری که گورکی انجام داد و سال های زیادی به دور روسیه گشت و به هر کاری که می توانست مشغول شد و تربیت یافت. و این تجربه، اندوخته ای شدند برای جوشش هنری که در او شعله می کشید. این فعالیت ها از آن رو پر اهمیت هستند که یکی از ارکان اصلی فعالیت انقلابی را تشکیل می دهند. مائو در «سخنرانی هایی در محفل ادبی و هنری ین آن» دو جبهه اساسی را در نبرد انقلابی مشخص می کند: جبهه قلم و جبهه شمشیر؛ زیرا برای پیروزی نه تنها باید بر ارتشی نظامی اتکا کنیم که باید ارتشی فرهنگی نیز داشته باشیم. چنان که گفت: «درست این است که کاری کنیم تا ادبیات و هنر، به جزئی از مکانیسم عمومی انقلابی بدل شوند.» «نوشته های ما باید به آنها (مردم) یاری دهد تا با هم متحد شوند، پیشرفت کنند، چون تنی واحد به پیش روند، خویشتن را از آنچه عقب مانده است برهانند و آنچه انقلابی ست را بسط و تکامل بخشند.» این دیدگاه بر خلاف دیدگاه پی یر ماشری است که به تبعیت از تروتسکی، نقش ادبیات را اساساً از شکل انداختن می دانست و نه تقلید. نظر تروتسکی و ماشری در این زمینه برخلاف چیزی ست که انگلس از «نمونه نماها» می گفت و لوکاچ بعدها

آن را گسترش داد. البته لوکاچ نیز به بازتاب صرف اعتقاد نداشت، گرچه آن را درست می دانست. در کتاب رئالیسم معاصر به این نکته اشاره می کند که نویسندگان مدرن باید کاری بیش از بازتاب محض نومیدی و دل مردگی جامعه ی بورژوازی نشان دهند و باید بکوشند در برابر این پوچی و بیهودگی دیدگاهی انتقادی اختیار کنند. در اینجا لوکاچ، نویسنده را یک منتقد می داند. همان گونه که مائو هم وظیفه هنرمندان را افشاگری علیه تمام نیروهای تاریک و زیان باری می دانست که توده ها را در چنگ خود دارند. مائو در نقد و رد فیلم «زندگی اوسیون»، منتقدان را که ذات ارتجاعی فیلم را درک نکرده بودند و به جای نقد آن به تحسین از فیلم پرداخته بودند، حمله می کند و به طعنه می نویسد آن ها «به اصطلاح مارکسیسم را فرا گرفته اند؛ (...). با وجود این که پیشرفا جامعه یعنی ماتریالیسم تاریخی را مطالعه کرده اند، (...). به محض آن که با یک واقعیت مشخص تاریخی، یک چهره مشخص تاریخی، یا متفکری مشخص که برخلاف جهت تاریخ سیر می کنند، رو به رو می شوند، در برابر چنین نظرات ارتجاعی ای تسلیم می شوند.» آشکارا مشخص است که به غیر از تکنیک صرف زیباشناختی در ادبیات، موضع گیری در برابر امر اجتماعی که بازتابش را در دوگانه ی ارتجاعی-مترقی بازنمایی می کند، بسیار مهم است. برای همین به غیر از بُعد زیباشناختی محض اثر به قول لوکاچ در رمان تاریخی، «مهم این نیست که اسکات یا منزونی، به لحاظ هنری برتر از مثلاً هاینریش مان بودند یا نه، یا دست کم نکته ی اصلی این نیست. مهم این است که اسکات و منزونی، پوشکین و تولستوی قادر بودند زندگی عمومی را به شیوه ی ژرف تر، اصیل تر، انسانی تر و مشخصاً تاریخی تر از حتا برجسته ترین نویسندگان روزگار ما دریابند و تصورشان کنند یا نه...» اما حتا اگر از لوکاچ نیز فاصله بگیریم و به برشت برسیم که مخالف سر سخت او بود، صحبت های مائو در مورد تجربه کردن و آزمودن نویسندگان و تبلور میان کار عملی، این قدرت را دارد تا با یک چرخش، در کالبد برشت هم درآید؛ به خصوص آن جا که (برشت) نوشت: «برداشت ما از رئالیسم باید گسترده و سیاسی باشد و بر همه ی

قراردادها فرمانروایی کند... ما نباید رئالیسم را از آثار موجود خاص استنتاج کنیم، بلکه باید از هر وسیله، چه کهنه و چه نو، چه آزموده و چه نیازموده، حاصل آمده از هنر یا هر چیز دیگر، بهره گیریم تا واقعیت را به شکلی به انسان‌ها عرضه کنیم که انسان‌ها بتوانند بر آن مسلط شوند.» جملات پایانی عیناً در راستای همان جمله‌ی مانو قرار می‌گیرند که گفت: «نوشته‌های ما باید به آنها (مردم) یاری دهد تا با هم متحد شوند، پیشرفت کنند، چون تنی واحد به پیش روند». و آن‌جا که رئالیسم را در ذیل مفهومی سیاسی در نظر گرفت، همان عقیده‌ی مانوست بر تقدم عمل سیاسی بر هر چیز.

با نگرشی سیاسی و فهم عمیق اجتماع است که می‌توان اسلوب نوشته را پی‌ریخت تا بدان‌جا که هر کلمه در نوشته یا شعر، چنان در ساختار خود قرار گیرد که همچون تنی واحد شوند؛ هر کلمه باید نمودی از واقعیات باشد، هر چند که واقعیات را در انتزاع فرو برد. هر کلمه باید همچون نئی باشد که موسیقی‌ای را پدید آورد و نویسنده همان موسیقی‌دان است که باید چنان‌ت‌ها را به دقت و در جهتی درست و کامل انتخاب کند که تمامیت نوشتار در خدمت توده‌ها قرار گیرد. چنان‌که مانو گفت، نویسنده باید وارونگی تاریخ را وارونه کند؛ «تاریخ را توده‌ها می‌آفرینند، ولی در تمام ادبیات و هنر کهنی که از توده‌ها جدا شده‌اند، توده همچون پس‌مانده‌های اجتماع نمود پیدا می‌کند و صحنه‌ها [و نوشته‌ها] به تسخیر آقایان متشخص، خانم‌های ممتاز و دختران ناز پرورده در می‌آیند.» بگذارید این گفته‌ی لوکاج را که گفت «نویسندگان دست کم سوسیالیسم را مد نظر قرار دهند» آشکارا این چنین دگرگون کنیم که «نویسندگان دست کم توده‌ها را مد نظر قرار دهند». به این معنی که باید میان‌ها غرق باشند؛ همان‌طور که مانو گفت «چون ماهی در آب». محیط پیرامون ماست که اندیشه را شکل می‌دهد و این اندیشه است که نزد نویسنده به چیزی بدل می‌شود که بعدها آن را به تحریر در می‌آورد. والتر بنیامین از قول ادوارد فوکو گفته بود که کارگران، گرچه ممکن است در محیطی زندگی کنند که به عطر گل آراسته و با صدای پرندگان پیوند خورده باشد، اما از آنجا که با صدای ماشین آلات سخت و زنده‌ی کارخانه‌ها خو گرفته‌اند، تنها چیزی

که برقی به چشمانشان می اندازد، شنیدن صدای کارخانه است، نه صفیر پرنده ای خوش صدا. نویسنده هم زمانی می تواند چنین شود، که همچون کارگر در محیطی باشد که می خواهد درموردش بنویسد. با این تفاوت که کارگر از فرط استعمار به این روز افتاده و نویسنده برای رهایی او باید چنین وظیفه ای را به دوش کشد. نویسنده باید رابطه ای سوپژکتیو با عمل پرولتاریا برقرار سازد؛ یک اثر هنری باید خطاب به توده ها باشد. آلن بدیو در «در ستایش تئاتر» گفت: «خطاب کنش تئاتری (در این جا تئاتر به مثابه شکلی از هنر و ادبیات) به همگان است. درست چنان که باید خطاب سیاست رهایی بخش چنین باشد.» تنها به این وسیله است که می تواند با آن تفکر عجین شود. نویسنده باید آن چنان در توده ها حل شود که خود را عضوی لاینفک از آن ها بداند. چرا که به قول ویکتور هوگو: «توده ها ژرفناک هستند». تنها از این طریق است که باید بنیان ادبیات را و بنیان جهان را دگرگون کرد.

نتیجه

می توان شالوده ی فکر مائو را در این چهار نکته خلاصه کرد. گرچه دامنه ی این نکات، چنان که پیش تر توضیح داده شد، بسیار فراتر از اینهاست.

۱. هنر و ادبیات برای چه کسانی هستند؟ برای قشر وسیع مردم.

۲. هنر و ادبیات چگونه می توانند به توده ها خدمت کنند؟ اعتلاء هنر و

مردمی کردن آن. مردمی کردن ادبیات جنبه ای اساسی و ضروری دارد. به

محض مردمی شدن، زمینه برای اعتلاء و ارتقاء ادبیات و هنر فراهم می

شود. ادبیات باید برای توده ی وسیع مردم قابل درک باشد؛ نه محصور در

دستان مُشتی نخبه.

۳. رابطه‌ی آثار هنری و ادبی حزب کمونیست با فعالیت حزب چه باید باشد؟ مفهوم هنر برای هنر، و این واقعیت که هنر، مفهومی فرا طبقه‌ای است، یا این برداشت که هنر به طور موازی با سیاست رشد می‌کند، وجود خارجی ندارد. هنر اساساً از آن روزیاست که منحصر به خودش نیست.

۴. موضع هنر و ادبیات در برابر جامعه باید چگونه باشد؟ وظیفه اصلی هنر و ادبیات همانا افشاگری علیه تمام نیروهای تاریک و زیانباری است که توده‌های مردم را در چنگ خود دارند.

ما در آغازی نو از تفکر مارکسیستی هستیم

آلن بدیو، مصاحبه با ماتیو دژان، در *Les Inrockuptibles*، ۲۸ آگوست ۲۰۱۸

آلن بدیو در کتاب جدید خود «پتروگراد، شانگهای» (*La Fabrique*، ۲۰۱۸)، شکست‌های انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه و انقلاب فرهنگی چین را بازتاب می‌دهد. این فیلسوف بحث‌انگیز و همیشه مخالف جریان، به خاطر دفاع از میراث مائوئیستی، تفکر خود را در مصاحبه‌ای طولانی افشا می‌کند.

- به نظر می‌رسد که شما با خیل کتاب‌ها، اسناد و بحث‌هایی که صدمین سالگرد انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه را گرامی داشته‌اند، متقاعد نشده‌اید. به گفته شما، این حتی موضوع یک «فراموشی هماهنگ شده» است.

آلن بدیو: بله، زیرا واقعیت این انقلاب، تأثیر آن، و آنچه که هنوز در درون خود دارد و به درستی (همچنان) معاصر است، به هیچ وجه وارد بحث نشده. اکثریت قریب به اتفاق ارجاعات در رسانه‌ها از نظر «منشاء توتالیتاریسم» هستند، یا کمتر این انقلاب را به عصری دور و متفاوت می‌برند.

- استفان کورتوا، مورخ و نویسنده «کتاب سیاه کمونیسم»، مقاله‌ای علیه لنین به همین مناسبت منتشر کرده و او را «مبدع تمامیت خواهی» نامید. آیا این جریان را امروز در تاریخ‌نگاری فرانسه غالب می‌بینید؟

آلن بدیو: شور ضد انقلابی استفان کورتوا دیگر نیازی به نمایش ندارد! این برند اوست و طرز گذران زندگیش. انداختن انقلابیون به زباله دان همیشه باز «توتالیتاریسم» معامله ای است که در بازار ایدئولوژی و همچنین در رسانه‌ها که تقریباً همه جا به بخشی از الیگارش‌ی بزرگ سیاره ای تبدیل شده اند، سود خوبی دارد. اما بله، دیدگاهی منفی نسبت به لنین کاملاً گسترده است. با این وجود، جریانی متضاد، روشنفکرانه و بین‌المللی وجود دارد که بر اساس واقعیت‌ها نشان می‌دهد لنین بی شک یکی از پنج یا شش متفکر و مبارز بزرگ سیاست‌های انقلابی و کمونیستی بوده که دوران مدرن شناخته. بیایید بگوییم، از سن ژوست و روبسپیر تا به امروز.

- در بحث در مورد توتالیتاریسم، شما موضعی بدون ابهام گرفته‌اید و نوشته‌اید: «انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷ هرچیزی بود جز توتالیتاریسم». به گفته شما، غالباً آن را به اشتباه، با انحطاط حزب-دولت توتالیتار در زمان استالین یکی دانسته‌اند.

آلن بدیو: یکی دانستن لنین در سال ۱۹۱۷ با استالین مثلاً سال ۱۹۳۷، پوچ بودنش قابل توجه تر از آن چیزی است که سلطنت طلبان در اوایل قرن بیستم تبلیغ کردند، زمانی که روبسپیر و ناپلئون را در یک گونی قرار دادند.

باید بگوییم ملغمه ها، فیگورهای جعلی و بینش های آخرالزمانی از نوع شوهای وحشتناک، همیشه ابزار ضد انقلاب بوده است. انقلاب روسیه نام مناسب برای سکانسی تاریخی است که از سال ۱۹۱۷ تا حداکثر ۱۹۲۹ ادامه داشت.

در تمام این دوره، نه تنها شعار «تمام قدرت به دست شوراهها»، برای مجامع مردمی، برای لنین یا کسانی که به لنین وفادار بودند بدیهی بود، بلکه همان لنین بلافاصله پس از پیروزی سرخ ها در جنگ داخلی وحشیانه، پیشرفت انحطاط دولت که توسط حزب بلشویک در حال به وجود آمدن بود را تشخیص داد. ویژگی مشترک لنین و مائو، سوء ظن بزرگی بود که نسبت به هر چیزی داشتند که به بهانه قدرت دولتی، حزب انقلابی را بوروکراتیزه می کرد و آن را بی اثر می ساخت. برای کسانی که بر کلمه «توتالیتاریسم» برای نشان دادن ادغام حزب و دولت اصرار دارند، درست تر است که بگوییم لنین و مائو هر دو منتقد شدید توتالیتاریسم بودند!

- مورد جنجال برانگیزتر این است که به رغم انتقادهای، شما اساساً (همه جا) تحسین خود را نسبت به انقلاب فرهنگی چین که مائو در سال ۱۹۶۶ به راه انداخت نشان می دهید. شما یکی از معدود روشنفکران فرانسه هستید که این رویداد را الهام بخش می دانید. چرا آن را این حد مهم می بینید؟

آلن بدیو: بسیار ساده است. در اواخر دهه ۱۹۵۰، مائو مانند لنین، اندکی قبل از مرگش، خاطر نشان کرد که آمیختگی میان «الگوی» روسی - که

کاملاً به استخوان رسیده - و بوروکراتیزه شدن حزب کمونیست از زمانی که قدرت را به دست گرفت، بخش بزرگی از کادرهای حزب و در نتیجه نیروهای دولتی و ارتش را به طرز غیرقابل مقاومتی به سمتی مخالف با کمونیسم کشاند. زیرا برای مائو - که نوشته هایش موجود است - تصاحب قدرت هنوز با انقلاب کمونیستی، بسیار با دگرگونی کامل برابری طلبانه جامعه فاصله داشت. او دائماً بر این عقیده بود «بدون جنبش کمونیستی کمونیسم وجود ندارد». این بدان معناست که بدون فعالیت انقلابی توده‌ای، حتا زمانی که حزب در قدرت است، هرگز نمی‌توان به چیزی جدید دست یافت. این دقیقاً برعکس استالین در اواخر دهه ۱۹۲۰ است که معتقد بود «انقلاب کامل شده» و تنها به دولت و پلیس اعتماد داشت و در حزب، تصفیه، تبعید و تیراندازی را اجتناب ناپذیر می‌دید.

انقلاب فرهنگی اولین تلاش و تاکنون تنها تلاش برای راه اندازی مجدد سیاست کمونیستی در مقیاس توده‌ای در شرایطی بود که حزب در قدرت است؛ بنابراین تا حد زیادی علیه این قدرت بود. برای انجام این کار، مائو خودش را در جریان جنبش غول‌پیکر جوانان قرار داد - باید توجه داشته باشیم که در آن زمان در سراسر جهان چنین جنبش‌هایی وجود داشت - سپس بر جدایی‌های طبقه کارگر در کارخانه‌های بزرگ مانور داد. همان طور که کمون پاریس اولین انقلاب پرولتاریا - و همچنین یک شکست خونین - در شرایط سرمایه داری امپریالیستی بود، انقلاب فرهنگی نیز اولین انقلاب در شرایط یک دولت سوسیالیستی بود، در یک حزب - دولت؛ و در نهایت نیز شکست خورد. اما در سیاست، هر شروعی، هر

چیزی که راه را باز می‌کند، شکل یک شکست را به خود می‌گیرد. تفکر در مورد این شکست به هر حال برای کسانی که همان آرمان‌ها را دنبال می‌کنند، وظیفه ای ناب و ساده است.

• شما می‌گویید در طول این «جنگ نو علیه کهنه، گروه‌های ضربت خیلی زود دست به اعمالی مهارنشده زدند» و بسیاری از گاردهای سرخ تسلیم «نوعی توحش عمدی» شدند. چگونه با توسل به این تجربه می‌توانید از سیاستی رهایی‌بخش حمایت کنید؟

آلن بدیو: فکر نمی‌کنم شما در طرح این سوال جلدی باشید. چگونه تصور می‌کنید جنبشی از این نوع، با این دامنه و مدت، در چین، در شرایط یک دولت سوسیالیستی، بدون خشونت، حتا خشونت قابل ملاحظه صورت گیرد؟ هر جنبش توده‌ای شرایطی را فراهم می‌کند، هم برای چپ افراطی‌ای که تسویه حساب‌های بی‌انضباط و جنگ‌های رهبران کوچک برایش انگیزه عمل است، و هم برای راستی که کاملاً به قدرتی که دارد می‌چسبد. افراط‌های گارد سرخ - که هر دو گرایش را در خود داشت و از همان ابتدا به چپ افراطی و راست محافظه‌کار تقسیم می‌شد - شکلی بود که از این قانون دیالکتیکی جنبش‌ها گرفته شد. آیا به خاطر قتل عام سپتامبر، اعدام، ترور یا جنگ در وانده با انقلاب فرانسه خداحافظی می‌کنید؟ هر تولد تاریخی‌ای دردناک است. اما رهبران مانوئیست جنبش، که از خود مائو شروع می‌شود، از این قانون آگاه بودند و از همان آغاز جنبش، با قدرت تلاش کردند علیه افراط و خشونت عمل کنند. متنی را که در کتابم، با عنوان بخشنامه ۱۶

ماده ای تابستان ۱۹۶۶، بخوانید. یک بخش کامل از آن افراط و تفریط هایی که شما به آن اشاره می کنید را پیش بینی می کند و سعی در جلوگیری از آن دارد. حقیقت تمام این ها این است که ایدئولوژی وحشت زده «حقوق بشر» دوست دارد بزرگترین، اساسی ترین و جدیدترین جنبش نیمه دوم قرن بیستم را به مجموعه ای حکایات ناخوشایند و آمارهای نامحتمل تقلیل دهد.

اتفاقاً این آمارها تخصص ضد کمونیسم معاصر است. یک بار در یک گفتگوی تلویزیونی رقم ۲۰۰ میلیون کشته در گولاگ را به من دادند! با این آمار هیچ زنده ای در روسیه باقی نمی ماند. یک مصاحبه تلویزیونی دیگر رقم ۴۵ میلیون کشته در جریان انقلاب فرهنگی را ارائه داد. امروزه کاملاً مشخص شده که این رقم، احتمالاً به ۷۰۰ هزار کشته می رسد. مطمئناً این (تعداد) چیزی نیست، در ده سال ناآرامی، در مقیاس کشوری با بیش از هزار میلیون نفر و با توجه به اهمیت استثنایی مسائل مربوط به آن. قطعاً هیچ مبنایی برای فریاد زدن از نسل کشی وجود ندارد.

همه این ها صادقانه بگویم، فقط موضع محافظه کارانه کلاسیک گروه های مسلط است. از آغاز قرن نوزدهم، «روایت» انقلاب فرانسه به این ترتیب به رنج های هولناک (وارد آمده بر) چند اشراف تقلیل یافت. این مانع از این می شود که چیزهای رخ داده در انقلاب را درک کنیم. و امروز، واژه های «توتالیترا» و «دیکتاتوری» باعث می شود که ایده یک تغییر واقعی سیاسی از طریق دریچه محافظه کار لیبرال ناپدید شود. ایده ای که مرحله ای نوین در تاریخ بشر است؛ فراتر از این چسبیدن به سهگانه نوسنگی مالکیت

خصوصی، خانواده و دولت. تلاشی که به هر وسیله ممکن سعی دارد برای مدتی نامحدود ما را در هیجان نگه دارد.

• ریموند آرون، جریان مائوئیست فرانسوی را به دلیل فرقه‌ای شدن «اندیشه مائوتسه دون» مبارزانش یک «دین سکولار» توصیف کرد. آیا می‌توانید این نقد را درک کنید؟

آلن بدیو: در کتابی که اخیراً منتشر کرده‌ام که اودیسه فلسفی‌ام را پایان می‌دهد و نامش *L'Immanence des vérités* (وجود حقایق) است، نشان داده‌ام - حتا ادعا می‌کنم که ثابت کرده‌ام - آنچه که من «شاخص» هر سیاست‌رهایی بخش، یا کنسانتره عمومی معنای آن می‌نامم، بیش از هر چیز نامی خاص است. این تنها در مورد اسپارتاکوس، توماس مونزر، لنین، مائو، کاسترو و بیش از چند نفر دیگر صادق بود. در جنگ لفظی احمقانه‌ای که امروزه بر ما حاکم است، این نکته با صحبت از «دیکتاتورها» کنار گذاشته شده. اما بر این اساس (دیکتاتور نامیدن)، باید شوئنبرگ را دیکتاتور موسیقی یا انیشتین را دیکتاتور فیزیک بنامیم.

دلایل عمیقی وجود دارد که چرا در تمام حوزه‌هایی که فکر و عمل به اختراع جدیدی فرا خوانده می‌شوند، فرآیندی از حقیقت که مجدداً بازسازی و راه‌اندازی می‌شود، این فرآیند با نامی خاص نمادین می‌شود. «مائو» نام شراپتی است که در آن مارکسیسم انقلابی و سیاست کمونیستی‌ای به وقوع پیوست که در مقابل تجربه و شکست دولت‌های سوسیالیستی سنجیده می‌شود. این کار، تئوری و عملی است که باید ما را ترغیب کند

جلوتر برویم. به هیچ وجه جای تعجب نیست که این موضوع، نوای مبهم مذهبی و خدمتکارانه داشته باشد، به ویژه در زبان همیشه اغراق‌آمیز و تأکیدی چپ‌گرایان، مانند تمجیدهای خودخواهانه از دولت‌ها. اما این فقط نتیجه‌ای ناخواسته^{۲۳} است.

● **عنوان فرعی کتاب شما - Les deux révolutions du XXe siècle (دو انقلاب قرن بیستم) - نشان می‌دهد که فقط این دو انقلاب وجود داشته‌اند. چرا مثلاً انقلاب آلمان ۱۹۱۸ یا انقلاب ۱۹۳۶ اسپانیا را به حساب نمی‌آوریم؟**

آلن بدیو: همان‌طور که لنین گفت، قرن بیستم قرن انقلاب‌های پیروز خواهد بود. این حکم را باید به این معنا درک کرد که انقلاب‌های «جالب»، انقلاب‌هایی که می‌توانیم از آن‌ها درس بگیریم، پس از ۱۹۱۷ دیگر نمی‌توانستند آن‌هایی باشند که فروپاشیده‌اند. ملاک لنینیستی در اینجا به وضوح مسئله‌ی در دست گرفتن قدرت است. پس از ۱۹۱۷، ما دیگر در موقعیتی مانند لنین جوان نبودیم که در مورد درس‌های کمون پاریس، شاید انقلاب اصلی قرن نوزدهم، تأمل می‌کرد، حتا اگر سرانجامش شکستی خونین بود. آنچه اکنون باید در موردش تأمل کنیم، موفقیت اندیشه کمونیستی در زمینه به دست گرفتن قدرت است.

زیرا اقدامات اسپارتاکیست‌ها در آلمان سال ۱۹۱۸ یا آنارشویست‌ها در کاتالونیا در اواخر دهه ۱۹۳۰، هر چند تکان‌دهنده و از برخی جهات قابل

^{۲۳} Epiphenomenon

تحسین است، اما آن‌ها هنوز به لحاظ پایان سریع و فاجعه بار خود، نوعی پژواک قرن نوزده در قرن بیستم بودند. به همین دلیل می‌توان گفت آنچه در قرن بیستم، زمانی که معیار ما قدرت گرفتن، ارزش آموزشی دارد، اساساً تجربه چین و در درجه دوم علاوه بر این، تجربه کره شمالی، کوبا، ویتنام... قابل توجه است. و هیچ یک از این موارد مربوط به شورش طبقه کارگر شهری به معنای کلاسیک نبود، مانند آنچه بر قرن نوزدهم، از جمله کمون پاریس، و سرانجام اکتبر ۱۹۱۷ سلطه داشت. این بیشتر روند جنگ - «جنگی انقلابی» - در محیطی دهقانی بود. بنابراین، سؤالات تازه در بحث قدرت گرفتن تغییر باید تغییر می‌کرد.

اما، با انحطاط دولت‌های سوسیالیستی در سراسر جهان در اواخر قرن بیستم، تازگی دوباره تغییر کرد: آنچه ما باید بیش از هر چیز در موردش تأمل کنیم، دلایل این انحطاط و چگونگی راه اندازی مجدد جنبش کمونیستی فراتر از مسئله سخت و ضروری در دست گرفتن قدرت است. سوال می‌شود: چه باید کرد تا جنبش کمونیستی ادامه داشته باشد و قانون خود را حتا بر دولت جدیدی که به وسیله قهرمانان آن جنبش ایجاد شده تحمیل کند؟ و در اینجا مرجع اصلی در واقع انقلاب فرهنگی است، از جمله شکست آن. دقیقاً همان طور که کمون پاریس و شکست آن برای لنین مهم بود. انقلاب فرهنگی، کمون پاریس دوران دولت‌های سوسیالیستی و ناپدید شدن آن‌ها بود.

- رزمندگان انقلابی در سراسر جهان به طور پایدار تحت تأثیر تجربه «سوسیالیسم واقعاً موجود»، مانند تجربه چین مائوئیست، قرار گرفته‌ند. آیا تجربیات اخیر، شما را نسبت به ماندگاری جریان جهانی تفکر کمونیستی خوشبین می‌کند؟

آلن بدیو: دقیقاً به این دلیل که مسئله سیاست کمونیستی دیگر به در دست گرفتن انقلابی قدرت دولتی تقلیل نمی‌یابد؛ هر چقدر هم که این امر ضروری باشد، ما در آغازی جدید هستیم، تأکید جدیدی بر نکات اساسی تفکر مارکسیستی. به ویژه مسائل مربوط به تحول برابری طلبانه سازمان کار، صنعتی شدن روستاها، ظهور کارگر چندشکلی^{۲۴} فراتر از تقسیم کار دستی و فکری، مسائل مربوط به انترناسیونالیسم حقیقی، وجود دائمی مجامع مردمی در همه ی سطوح، اعمال نظارت بر دولت: همه این‌ها - که در مارکس و لنین سطحی نظری داشتند، اما در چین مائو آزمایش و تجربه شدند - باید بر بازسازی یک جریان کمونیستی جهانی حاکم باشد. این اتفاق خواهد افتاد، در شروعی تازه که همیشه شدید خواهد بود.

- یکی از درس‌هایی که از شکست انقلاب فرهنگی گرفته‌اید این است که «هر سیاست‌رهایی‌بخش باید با مدل یک حزبی یا مدل چند حزبی تمام شود؛ باید خود را سیاستی «غیرحزبی» نشان دهد، هرچند بدون قرار گرفتن در الگوی آنارشیستی، که هرگز چیزی جز انتقاد بیهوده، یا

^{۲۴} polymorphous

مضعف، یا سایه احزاب کمونیست نبوده است.» به نظر شما تعادل

مناسب چیست؟ چه اشکال سازمانی را مد نظر دارید؟

آلن بدیو: این پرسشی اساسی است، اما نهایتاً باید به آزمایشات واقعی منجر شود. کل موضوع این است که ما باید از تقابل ساده میان حزب-دولت از یک سو و توده های مردمی از سوی دیگر فرار کنیم. دیالکتیک سیاسی باید شامل سه اصطلاح باشد، همان طور که قبلاً در متن مائو از دهه ۱۹۲۰، «چگونه می تواند قدرت سیاسی سرخ در چین وجود داشته باشد؟» می بینیم، باید سازمان های مردمی با مجامع و جلساتشان وجود داشته باشند که بتوانند جنبش های توده ای مستقل را در هر سطحی الهام بخشند. باید یک سازمان سیاسی وجود داشته باشد که در همه جا حاضر باشد و صراحتاً پروژه کمونیستی را حمل کند، نه به عنوان توصیف یا جزم، بلکه به عنوان یک سیستم با شعارهایی مناسب و چشم اندازی از آینده. و حداقل برای دوره ای طولانی باید حالت یگانه اش را حفظ کند.

پیچیده ترین نکته این است که چگونه می توان مطمئن شد دیالکتیک جنبش ها و مجامع مردمی از یک سو، و سازمان سیاسی از سوی دیگر، در برابر دولت عمل می کند؛ آن هم نه برای اطاعت از آن، بلکه به نوعی برای تشویق آن به هر چیزی که به سمت جامعه کمونیستی می رود؟ این امر به وضوح غیرممکن است اگر سازمان سیاسی با دولت ترکیب شود، همان طور که در مورد احزاب کمونیستی در قدرت چنین شد. چگونه می توان ویژگی سه گانه مصادیق تصمیم جمعی را حفظ کرد؟ این مشکل ما بعد از انقلاب فرهنگی است، همان طور که بعد از کمون پاریس، مشکل لنین این

بود که چگونه یک سازمان کمونیستی بسازد تا نه تنها قدرت را به دست بگیرد، بلکه بتواند آن را حفظ کند.

به همین دلیل است که ما اکنون در چیزی هستیم که دوست من امانوئل تری آن را «روز سوم» کمونیسم می‌نامد. با مارکس، ما اولین روز را داشتیم؛ تدوین اصول در بستر شکست مکرر قیام های کارگری. با لنین، روز دوم آمد: پیروزی امکان دارد، اما خصلت واقعاً کمونیستی این پیروزی متزلزل است. امروز، پس از مانو، روز سوم پیش روی ماست: اختراع سازمان کمونیستی در دوران شکست دولت های سوسیالیستی.

- شما اخیراً مقدمه‌ای بر کتابی دربارهٔ کمون شانگهای، نوشتهٔ مورخ نئومائوئیستِ چینی هونگشین جیانگ نوشته‌اید. [۱] آیا وجود جریان‌های نئومائوئیستی در چین را نشانه‌ی تساهل بیشتر دولت نسبت به این بخش از تاریخ خود می‌دانید؟

آلن بدیو: اطلاعات زیادی در مورد آن ندارم. چیزی که می‌دانم این است که چین به تنهایی شامل یک سوم پرولتاریای واقعی سیاره ما، پرولتاریای کارخانه است. و تنها در سال گذشته، ۷۰۰۰ اقدام جمعی کارگری در چین انجام شده است که باید وجود کاملاً خارق‌العادهٔ نظامی توده‌ای، نظامی کارگری، در سطح بسیار بالایی را به آن اضافه کنیم. چین احتمالاً قلعه آبی کنش کمونیستی باقی خواهد ماند. و این واقعیت که رهبران چین، بر خلاف همه شواهد، اعلام می‌کنند که «چین سوسیالیست است» مرا به فکر دفاع از گذشته می‌اندازد.

• پس چین امروز را چگونه می‌بینید؟

آلن بدیو: به لطف میراث دوران مائوئیسم، چین دارای یک سیستم آموزشی مؤثر، یک بخش علمی پیشرو، عادت به نظم کاری، یک پایگاه صنعتی مستحکم، یک نیروی کار با منشأ دهقانی که تعداد آن‌ها نامحدود است، و یک حزب-دولت که به خوبی مستقر، اقتدارگرا و مورد احترام است می‌باشد. همه این‌ها چین را قادر ساخته تا خود را به سمت توسعه سرمایه داری با شانس موفقیت بالا ببرد. اصل «دیالکتیکی» دنگ شیائوپینگ، که «نخستین مرحله سوسیالیسم سرمایه‌داری است»، مانند شعار او که توسعه تنها حقیقتِ (موجود) است، سال‌های درخشان موفقیت و انباشت بدوی را رقم زد. چین به یک کشور سرمایه داری تبدیل شده است که سرمایه داریِ میلیاردرها را و سرمایه داریِ دولتی را ترکیب و سازماندهی می‌کند؛ یک قدرت شدید رقابتی که برای منابع و خروجی‌ها حتا در آفریقا می‌جنگد، مانند فرانسوی‌ها، بریتانیایی‌ها و آمریکایی‌ها، هر چند با سبکی نسبتاً جدید: امپریالیسمی زیرک‌تر. آینده‌ی این‌ها چیست؟ احتمالاً جنگ، مانند سال ۱۹۱۴. حداقل، این چیزی است که همه برای آن آماده می‌شوند. ما فقط می‌توانیم به این اصل لنین برگردیم: «یا انقلاب - من می‌گویم، سیاست کمونیستی - از جنگ جلوگیری می‌کند، یا جنگ، انقلاب را برمی‌انگیزد.» بیاید به اولین آلترناتیو امیدوار باشیم، اما زمان (بر ما) فشار می‌آورد...

- شما پرترجمه‌ترین فیلسوف معاصر فرانسوی هستید. در کدام کشورها ایده‌های شما بیشترین پژواک را دارد؟

آلن بدیو: فکر می‌کنم بستگی به انواع گوناگون نوشته‌هایم دارد. از نظر فلسفه محض - سه گانه هستی و رویداد، منطق‌های دنیاها و وجود حقایق - علاوه بر دنیای دانشگاهی آمریکا، می‌توانم بگویم آلمان، اسلوونی، ایتالیا، استرالیا، آرژانتین، بریتانیا... اما اگر بیشتر به مقالات سیاسی من مربوط شود، پس عملاً کل جهان انگلیسی‌زبان، اما برزیل، ایتالیا و آلمان، هند، مکزیک... و در نهایت، از نظر ادبیات یا تئاتر، سوئیس، بلژیک و دوباره آلمان را می‌گویم... و دو مورد خاص وجود دارد. در ترکیه، به غیر از سه گانه زنی و رمان‌های من، عملاً هر چیزی را که می‌نویسم ترجمه می‌کنند. و این دقیقاً مشابه چین در چند سال گذشته است.

پایان.

یادداشت‌ها

[۱] هنگشن جیانگ، کمون شانگهای و کمون پاریس، لا فابریک، ۲۰۱۴.

در عشق و سرمستی^{۲۵}

انکاریه‌ای بر حق تنبلی ۱۸۸۳ نوشته‌ی پل لافارگ

«حق تنبلی»، نوشته‌ای منحصر به فرد در ستایش «تنبلی» و هجو «کار»، به مثابه‌ی امری مقدس است. نقد لافارگ بر پایه‌های اخلاق‌گرایی بنا شده و از این منظر دارای نواقص فراوانی است که در ادامه ذکر خواهد شد. با این حال، با خواندن این رساله می‌توان به دانش گسترده‌ی لافارگ پی برد. دانش عظیمی از علوم طبیعی و اجتماعی تا مردم‌شناسی و سیاست. از نظر لافارگ، کار در دنیای سرمایه‌داری امری ایدئولوژیک است. ایدئولوژی‌ای که از ما می‌خواهد صرفاً پیوسته کار کنیم و کار کنیم، اما روشن نمی‌کند که نهایتاً این کار، به نفع کیست و آیا کار زیاد، کیفیت زندگی مان را آن‌طور که باید افزایش می‌دهد؟! رساله‌ی «حق تنبلی» از آن رو باید خوانده شود که نقدی پرشور بر اوضاع زمانه‌ی خود بوده است و به‌علاوه بسیاری از نکات مطرح شده در آن، آن‌قدر ملموس هستند که گویی او در عصر حاضر چنین متنی را نوشته است! گرچه نهایتاً تبیین لافارگ، آن بینش‌رهایی‌بخشی که به دنبالش هستیم را به همراه ندارد، اما بی‌شک حمایت‌گر ما در نیل به این هدف است.

رساله‌ی لافارگ با این عبارت آتشین آغاز می‌شود: «یک بیماری عجیب، طبقه کارگر همه کشورهای که در آن تمدن سرمایه‌داری حکم‌فرما شده را فرا گرفته است. این

^{۲۵} عنوان این نوشته از نقل قولی از «لسینگ» که پیش از شروع رساله‌ی پل لافارگ در بالای صفحه آمده گرفته شده است. عبارت کامل چنین است: «بگذارید تا در همه چیز تنبل باشیم / به جز در عشق و سرمستی، / تنها در تنبلی تنبل نباشیم.»

بیماری که با خود بینوایی فردی و جمعی را به همراه آورده، نزدیک دو قرن است که بشریت را آزار می‌دهد. این بیماری چیز نیست جز «عشق به کار»، اعتیاد جنون‌آمیز به کار که تا اضمحلال کامل انرژی حیاتی فرد و فرزندانش پیش می‌رود». بی‌شک رساله‌ی لافارگ از حیث نقد اوضاع جامعه، ریزبینی‌های بسیار دارد که بخشی از آن حاصل نکته‌سنجی او و بخش دیگر به‌سبب مراوده با پدر زنش کارل مارکس بوده است. گرچه مارکس به طعنه او را آخرین باکونیست می‌نامید، اما نمی‌توان تاثیر مارکس بر لافارگ را در نظر نگرفت. چنان‌که او خودش هم در این رساله می‌نویسد متحد ساختن طبقه‌ی کارگر، نه کار او که کار کمونیست‌هاست!

با این حال، رساله‌ی لافارگ که در ستایش تبلی است، با زبانی کنایی قصد دارد این مسئله را که باید تمام روز مشغول به کار «مقدس» باشیم و سرمایه‌داری روزانه حتماً بیش از ده ساعت از ما کار می‌کشد را به باد انتقاد بگیرد. و حقیقتاً بسیاری از نکته‌هایی که او در این رساله گفته است، امروزه نیز مصداق دارند. مثلاً بخش اول رساله که نشان می‌دهد چگونه اعتقاد به کار سبب می‌شود به‌نحوی جنون‌آمیز، زندگی ما به چنگال کار و سرمایه بیفتد. تعبیر او از کار را بهتر است به تعبیری مارکسیستی، «کار مجرد» بدانیم، و اگر منظور لافارگ از کار چنین نباشد، او دچار اشتباه شده است؛ زیرا مثلاً مارکس که شبانه‌روز مشغول مطالعه و تحقیق و خلق ایده‌های نوین بود، نه تنها کار کردن به او آسیب نرساند، که اندیشه‌هایش را تبلور بخشید. پس رساله‌ی «حق تبلی» لافارگ انکاریه‌ای بر «حق کار مجرد» است، نه «حق کار». اما این مسئله که سرمایه‌داری از ما می‌خواهد هرچه در توان داریم را برای کار کردن خرج کنیم، مسئله‌ای کاملاً درست است. بیونگ چول هان، فیلسوف کره‌ای-آلمانی، در کتاب «رنجوری عشق» توضیح می‌دهد که در عصر حاضر، کار کردن هم‌زمان با آسان شدنش، چگونه تمام زوایای زندگی ما را فرا گرفته. برای مثال، بسیاری از آدم‌ها می‌توانند در خانه‌ی خود بنشینند و با یک لپ‌تاپ یا موبایل، مشغول کار کردن شوند. یا استارت‌آپ‌ها، با مزایای بیشتر و محیط «مهربان»‌تر، باعث شده‌اند تا شکل کلاسیک کار

تغییر کند. همین مسئله باعث شده تا میل به کار کردن افزایش پیدا کند. اما این میل به کار کردن، تمام زندگی ما را در بر گرفته، زیرا برای این‌گونه افراد، دیگر تمایزی بین کار و زندگی وجود ندارد و زندگی جزوی از کار شده. شخص دیگری هم با استدلال نشان داده بود که سرمایه‌داری چطور با سوء استفاده از صنعت قهوه‌سازی و تبلیغ آن، باعث شده تا انسان‌ها بیش از گذشته بیدار باشند و فعالیت کنند. این فعالیت به دو بخش تقسیم می‌شود، یک بخش افرادی هستند که بیشتر کار می‌کنند، و بخش دیگر، افرادی که غرق در فضای مصرف‌گرای مجازی می‌شوند. شاید تبلیغ شرکت پخش فیلم نت‌فلیکس که گفت «تنها رقیب ما خواب است» هشداری برای مردم بود!

لافارگ در ادامه به درستی اشاره می‌کند که ماشین‌ها با پیشرفت تکنولوژی می‌توانند بیشتر از کارگران تولید محصولات را به عهده بگیرند، اما کارگر به‌جای آن‌که به میزان ساعاتی که بیشتر فارغ می‌شود، به کاری که دوست دارد مشغول گردد، در عوض بیشتر کار می‌کند! و افسوس می‌خورد که چرا چنین می‌شود! خب، این افسوس خوردن به این خاطر است که او گویا قصد ندارد شکل کلی تولید را نشانه بگیرد. کارگر از آن رو بیشتر کار می‌کند و ماشین‌آلات را رقیب خود به حساب می‌آورد که در این شکل از تولید، چاره‌ای جز این ندارد. فراغت در سرمایه‌داری مساوی است با فقر بیشتر. درست است که هر چه کار می‌کند وضع بهتری نصیبش نمی‌شود و به نوعی کار کردن، سرمایه فقر اوست، اما کار نکردن هم اوضاع او را بهتر نمی‌کند! زیرا در این شکل تولید، ضربه‌ی اقتصادی به هر نوعی از کار آسیب می‌زند.

لافارگ برای حل مشکل کارگران، پیشنهاد می‌دهد که کارگران می‌بایست سه ساعت در روز کار کنند. او عوض این‌که استدلال کند چرا می‌گویند سه ساعت کار کردن بهتر است و اوضاع تولیدات در چنین حالتی چگونه خواهد بود، به متون ادبی پناه می‌جوید. البته این پناه جستن به متون ادبی اشتباه نیست؛ بل موقعی درست است که استفاده از چنین متونی در راستای استدلالی درست قرار بگیرند. چنان‌که مثلاً مارکس در «سرمایه» نظریات اقتصادی را ادیبانه با مثال‌های ادبی بسیار غنا بخشید. لافارگ

گویا فقط طرحی کلی از ایده‌اش دارد و یا بر جزئیات مسلط نیست، یا قصد بیان آن را ندارد؛ هر علتی که داشته باشد، جدی‌ترین آسیب را به رساله‌ی او وارد می‌کند. برای مثال در مورد کار سه‌ساعته، برتراند راسل در رساله‌ی «در ستایش بطالت» با استدلال و استفاده از نظریه‌ی آدام اسمیت، ثابت می‌کند چهار ساعت کار در روز، بسیار منطقی‌تر از کار طولانی‌مدت است؛ این قبیل استدلال‌ها، در رساله‌ی لافارگ به چشم نمی‌آید.

لافارگ می‌گوید بورژواها به سبب همین بهره‌کشی به خودشان نیز آسیب می‌زنند. زیرا بورژواها امروزه به جای آن‌که شکمشان را با مرغ‌ها و قارچ‌ها سیر کنند، معده‌شان را از «شاتو لافیته»ها پر می‌کنند. و مثلاً زنان بورژوا دائماً مشغول هزاران لباس عوض کردن و آرایش کردن هستند و همچنین پوشیدن کفش‌هایی تنگ که تنها به سبب زیبا بودنشان استفاده می‌شوند، اما استخوان‌بندی پا را چنان آسیب می‌زند که تا آخر عمر در این مشکل غوطه می‌خورند.

«زندگی زنان دنیای مد که به واقع به زندگی قدیسین شباهت دارد: آن‌ها تمام روز را به عوض کردن لباس‌هایی می‌گذارند که برای دوختن آن‌ها خیاطان شبانه‌روز سوزن می‌زنند. آن‌ها ساعت‌ها سر خود را در اختیار سلمانی‌ها می‌گذارند و هر مقداری که لازم باشد بالای عجیب و غریب‌ترین آرایش مو پول می‌پردازند.» در واقع لیبرالیسم گرچه پیشرفت می‌کند، اما به زودی همچون پتکی سنگی بر سر بورژواها فرود می‌آید. لیبرالیسم همان طنابی که قرار است با آن به جوخه‌ی اعدام سپرده شود را با دست‌ان خود خواهد ساخت! طنز ماجرا آن‌جاست که لیبرالیسم از ۱۸۸۳ که این رساله نوشته شد، تغییر چندانی از این حیث در مصرف‌گرایی‌اش ایجاد نکرده زیرا امروزه هم این تعابیر میان زنان جریان دارد.

لافارگ ادامه می‌دهد که بورژواها باید جهان را به زیر پا بگذارند تا کالاهای خود را بفروشند. کالاهایی که بسیاری‌شان مورد نیاز مردم آن نواحی نیست. بلکه مورد نیازشان نبود، اما دیری نمی‌گذرد که حس می‌کنند چیزهایی کم دارند! تبلیغات روز افزون، خودش نیازهایش را ایجاد می‌کند. برای مثال شخصی که لباس گرمی دارد و از حیث

گرم شدن بی نیاز است، لباسی دیگر را تنها به این دلیل می خرد که تبلیغات آن را در جاهای زیادی دیده یا فروشگاهی آن را به قیمت کمتری می فروشد. این راه و رسم تبلیغ، کارکردی است که باعث می شود مردم بیشتر و بیشتر بخرند. برای بومیان آسیا و آفریقای آن دوران، تبلیغ ابتدا در تحمیل تجسم می یافت. همان طور که لافارگ گفت: «چه شگفتی های غریبی در این قسمت های تاریک سیاره که زمین های آن با عاج فیل ها شخم می خورد و در آن رودخانه هایی از روغن نارگیل بر بستری از خاک طلا جاری است پنهان نشده است! میلیون ها برهنه ی سیاه مانند کله ی طاس بیسمارک انتظار کتان های اروپایی و برای آموختن و نزاکت و پاکدامنی، کتاب مقدس و برای آشنا شدن با مواهب تمدن، ویسکی پروسسی را می کشند.» بومیان چاره ای جز اطاعت از کسانی نداشتند که با زور توپ و اسلحه به آن جا آمده بودند. استعمارگران هر چه می خواستند را به سبب پیشرفت اقتصادی به دست آورده بودند: اسلحه، ارتش، دین قدرتمند کلیسایی که طی سال ها فربه شده بود و... به علاوه، بومیان تا پیش از آمدن اروپایی ها، معادنی داشتند که از آن بهره می بردند، حال آن که با آمدن اروپایی ها از آن بی بهره شدند. پس نه این را دارند و نه آن. فقط مجبور به استفاده از چیزی هستند که استعمارگران برایشان پیشنهاد می کنند. لافارگ از آن جا که اصل ماجرا را نقد اخلاق گرایانه می داند، این ها را فقط خصلت بورژوازی محسوب می کند، حال آن که مارکس قدمی فراتر نهاد و با استدلال ثابت کرد پیش از آن که این خصائل در ذات بورژواها باشد، خصلت ساختار سرمایه داری است. در حقیقت طبقه ی بورژواها است که خصلت آن ها را شکل می دهد.

«برخی تولیدکنندگان، کتان ها و کهنه پاره های مندرس را می خردند و از آن ها لباس هایی می سازند که ماندگاری شان به اندازه ماندگاری وعده های انتخاباتی است.» طنز جالبی که در گفتار لافارگ نهفته است، حقیقت تلخی است. امروزه وضع از این هم وخیم تر شده. چند وقت پیش بود که با مقوله ی لباس های یک بار مصرف آشنا شدیم؛ لباس هایی که دقیقاً برای این ساخته می شوند که یک بار پوشیده شوند!! دو دلیل برای خرید آن ها

است: نخست این‌که ارزان‌تر از لباس‌های معمولی هستند و دوم این‌که ظاهری جذاب‌تر دارند. این خصلت سرمایه‌داری است که لباس را از وسیله‌ای برای پوشش، به وسیله‌ای برای زیبایی و «فقط» زیبایی فرو می‌کاهد، حال آن‌که لباس پیش از آن‌که زیبا باشد می‌بایست کاری را انجام دهد که برایش تولید شده! گو این‌که لباس‌ها نیز از خود بیگانه شده‌اند!

در پایان رساله، او از اتوپای آنارشیستی‌اش سخن می‌گوید؛ جایی که همه سرخوش هستند و ظلم رخت می‌بندد و «طبقه‌ی کارگر به‌جای جویدن ۱۰ تا ۳۰ گرم گوشت در روز - اگر اصلاً گوشتی گیرشان بیاید - روزی یک تا دو پوند گوشت آب‌دار نوش‌جان خواهند کرد!» این موعظه‌ها نهایتاً به رساله‌ی او خصلتی ادیبانه می‌دهد تا علمی. در نتیجه از دید کلی می‌توان نوشته‌اش را جزو آثار ادبی به حساب آورد.

لافارگ در این رساله، سرمایه‌داری را به نقد کشید و سپس دنیای آینده را ترسیم کرد. (ترسیمی که بی‌شک حاصل ذهن ایده‌آل‌گرای اوست.) نقد‌هایش را در بسیاری از جاها باید به‌جا دانست و پیشنهاد‌هایش را به دور انداخت. چرا که بدیل‌های او بیش از اندازه ایده‌آلیستی و اتوپایی هستند. ایده‌های او را باید ذیل همان چیزی تعریف کرد که به نام «سوسیالیسم تخیلی» شناخته می‌شود. بسیاری از پیش‌بینی‌های لافارگ در مورد دنیای آنارشیستی، به کم‌دی می‌ماند! باید به جناب لافارگ بگوییم که دوست من، درست است که تاریخ دوبار تکرار می‌شود، ما اما در لحظه‌ی کم‌دی تاریخ، به صورتی تراژیک زندگی می‌کنیم!

لافارگ رساله‌اش را با این عبارت طنزآمیز به پایان می‌برد که: «آه تنبلی، بر این رنج بی‌پایان رحمتی فرما! آه تنبل، ای مادر همه هنرها و خصایل اشرافی، باشد که تو مرهمی بر آلام بشریت باشی!» تنبلی لافارگ، همان فراغت ماست. ما فقط وقتی می‌توانیم هنری ناب خلق کنیم که از بند کار رسته باشیم. لافارگ به خوبی این مسئله را بیان می‌کند، اما راهکار او ما را دوباره به همان چاه پرتاب می‌کند.

در پایان باید گفت که نثر صریح، تسلط بر موضوع، کنایه‌های بی‌بدیل و ایجازهای زیبا، اطلاعات بسیار از مسائل مختلف، زبان تند و آتشین و توصیفات خوش‌آوا، زینت‌بخش نوشته‌ی او هستند. اما راهکارهایی که ارائه می‌دهد، به هیچ‌عنوان درخور توجه نیستند. او فقط ما را از واقعه‌ای که خواهد آمد مطلع می‌کند، اما بدیل او به جای آن که وضع را بهتر کند، وخیم‌تر می‌کند. گرچه او می‌گوید رساله‌اش در مقابل جزم‌اندیشی کار کردن است که حتا چپ‌گراها به آن گرفتارند، اما رساله‌اش ما را نه تنها از جزم کار کردن خلاص نمی‌کند بل که در جزم کار نکردن فرو می‌برد!

سه اثر دو نامه

ژو نلای

ژو نلای که بود؟

ژو نلای، نخست وزیر و وزیر خارجه جمهوری خلق چین بود. ژو در خانواده‌ای از طبقه بالا به دنیا آمد، اما از همان دوران کودکی نقش برجسته‌ای در جنبش دانشجویی داشت. شرکت فعال او در تظاهرات دانشجویی در جریان نهضت ۴ مه (۱۹۱۹) منجر به دستگیری و زندانی شدن وی شد. پس از آزادی به جمعی از روشنفکران جوان پیوست که به عنوان دانشجوی کارگری به فرانسه رفته بودند. او در آنجا با چینی‌هایی ملاقات کرد که نقش تعیین کننده‌ای در حزب کمونیست داشتند، مانند دنگ شیائوپینگ و ژو دی.

زمانی که ژو در اروپا بود، در ایجاد شاخه‌های مختلف ح‌ک‌چ فعالیت کرد، که نهایتاً در سال ۱۹۲۲ به حزب کمونیست چین پیوست. پس از بازگشت به چین در سال ۱۹۲۴، با متحد شدن



ژو نلای، مائوتسه تونگ و ژو دی در جنگ داخلی چین

کمونیست‌ها و ملی‌گرایان او مدیر بخش سیاسی آکادمی نظامی وامپوآ به ریاست چیانگ کای‌شک شد. در سال ۱۹۲۵ در تیانجین با دنگ یینگچائو ازدواج کرد. این زوج بدون فرزند ماندند، اما بسیاری از فرزندان یتیم «شهدای انقلاب» را به فرزندی

پذیرفتند. یکی از مشهورترین آن‌ها لی پنگ نخست وزیر چین (پس از قدرت گرفتن تجدیدنظرطلب‌ها در حزب) بود.



ژو نئای در ژنو، ۲۶ آوریل ۱۹۵۴

ژو به طور فعال قیام‌های مسلحانه کارگران را در شانگهای سازماندهی می‌کرد تا زمینه را برای تصرف شهر فراهم کند. هنگامی که سپاه کومینتانگ، در سال ۱۹۲۷ به شانگهای حمله کرد، ژو به

سختی توانست از قتل عام کومینتانگ بگریزد. او از طریق هنگ کنگ به مسکو رفت و دوباره به مائو و دیگران در کوهستان جینگ‌گان‌شان پیوست. او در راهپیمایی طولانی (۱۹۳۵-۱۹۳۴) شرکت کرد و پس از اینکه ح‌ک‌چ مقر خود را در پین‌آن تأسیس کرد، ژو کم و بیش مسئول تماس‌های خارجی حزب شد. به این ترتیب، او مذاکره‌کننده اصلی با دولت کومینتانگ در تلاش‌های مختلف برای دستیابی به نوعی توافق همکاری بود.

ژو با کیم ایل سونگ در امضای معاهده همکاری و کمک متقابل چین و کره شمالی در سال ۱۹۶۱



پس از تأسیس جمهوری خلق چین در سال ۱۹۴۹، ژو نخست وزیر و وزیر امور خارجه شد. به عنوان مقام دوم کشور، او به طور گسترده به تعداد زیادی از کشورهای آسیا و آفریقا که دولت جدید را به رسمیت می‌شناختند، سفر کرد. در سال ۱۹۵۵، طی اولین کنفرانس کشورهای غیرمتعهد در باندونگ (اندونزی)، ژو با به رسمیت شناختن «پنج اصل همزیستی مسالمت آمیز» خود به عنوان مبنای همکاری برای کشورهای جهان سوم، به پیروزی بزرگی دست یافت. در کنفرانس باندونگ اشاره شد که چین صرفاً عضو بلوک کمونیستی نیست، بل که خود یک کشور جهان سوم است که رو به توسعه می‌رود. ژو در اکتبر ۱۹۶۶ از تأسیس سازمان‌های رادیکال گارد سرخ حمایت کرد و به چن بودا و جیانگ چینگ علیه گروه‌های «چپ‌گرا» و «راست‌گرا» گارد سرخ پیوست.



ژو نئولای در سفر خود به مصر، با رئیس جمهور جمال عبدالناصر مصر، دسامبر ۱۹۶۳

بعد از انقلاب فرهنگی، مانو برای تعدیل برخی سیاست‌های افراطی گارد‌های سرخ، از سیاست‌های ژو نلای بهره برد. بر اساس زندگی‌نامه‌ی گائو ونکیان محقق سابق دفتر تحقیقات اسناد حزب کمونیست چین، ژو برای اولین بار در نوامبر ۱۹۷۲ به سرطان مثانه مبتلا شد. با این‌که در سال ۱۹۷۴، تصمیم گرفته شد که ژو عمل جراحی کند، اما سرطان پیشروی کرده بود و نمی‌شد برای بهبود وضع او کاری انجام داد. آخرین حضور او در انظار عمومی در اولین جلسه



ژو در سال ۱۹۶۶، سال اول انقلاب فرهنگی
(با لی‌نا، دختر مانو)

چهارمین کنگره ملی خلق در ۱۳ ژانویه ۱۹۷۵ بود که در آن‌جا گزارش کار دولت را ارائه کرد. او سپس برای درمان بیشتر از انظار عمومی دور شد.

ژو نلای عاقبت در ساعت ۰۹:۵۷ روز ۸ ژانویه ۱۹۷۶ در سن ۷۷ سالگی بر اثر سرطان درگذشت. مانو در آن زمان از وضعیت بد جسمانی رنج می‌برد و همین مسئله سبب شد تا نتواند در مراسم تشییع جنازه‌ی یار قدیمی خود شرکت کند؛ با این حال تاج گلی برای مراسم فرستاد.



اثر اول: چگونه یک رهبر خوب باشیم

(۲۲ آوریل ۱۹۴۳)

تعریف رهبری

هر کادری ممکن است در زمانی مجبور به انجام عمل رهبری شود و به احتمال بسیار زیاد هم اکنون نیز در حال انجام چنین کاری است. بنابراین، کار رهبری مربوط به همه‌ی سطوح اعم از پایین، میانی و بالاست.

در میان کارکنان هونگیان و زنگ‌جیایان فقط در نوع کار هر کدام تفاوت وجود دارد، اما هیچ تفاوتی بین رهبران آن‌ها نیست، حتی بین کادرها و غیر کادرها تفاوتی وجود ندارد. اگرچه برخی از رفقای شاغل در هونگیان و زنگ‌جیایان، در دفتر «نیو چاینا دیلی» مستقیماً مسئولیت رهبری را بر عهده نمی‌گیرند، اما در واقع رهبر هستند.

موضوعی که یک رهبر باید اتخاذ کند

یک کادر رهبری باید در هر کاری که انجام می‌دهد، موضع حزب را مد نظر داشته باشد. اما این فقط یک بیان کلی است. به طور خاص، یک کادر برجسته باید دارای ویژگی‌های زیر باشد:

۱. جهان‌بینی ثابت مارکسیست-لنینیستی و نگاه انقلابی به زندگی
۲. پایبندی به اصول
۳. ایمان به قدرت مردم
۴. تعهد به مطالعه
۵. روحیه سرسخت یک جنگجو
۶. نظم و انضباط بالا

رهبران و سازمان‌های پیشرو

۱. رهبری جمعی و رهبری هر سطح توسط سطح بالاتر بعدی - رهبری واحد، تمرکز و دموکراسی (بحث و تقسیم کار).
۲. مسئولیت فردی و رهبری فردی - این امر به ویژه در نواحی بزرگ مورد نیاز است و به هیچ وجه رهبری جمعی آن را نفی نمی‌کند.
۳. مداخله و تصمیم‌گیری مستقیم شخصی از بالا - این روش معمول نیست، بلکه در شرایط خاص انجام می‌شود.

رهبری صحیح چیست

اکنون سه نکته‌ای را که استالین زمانی به آن اشاره کرده بود توضیح خواهم داد:

۱. تصمیمات اتخاذ شده باید صحیح باشند. رهبران نخست باید وضعیت را ارزیابی کرده و تغییرات احتمالی را پیش‌بینی کنند و ویژگی‌های شرایط معین را در زمان معین جستجو کنند. دوماً، آن‌ها باید همه‌ی این‌ها را به وظیفه عمومی حزب مرتبط کنند و وظایف و خط مشی را برای یک دوره معین تعیین کنند. سوماً در راستای این سیاست شعارها و تاکتیک‌های متناسب با شرایط را تدوین کنند. چهارماً، آن‌ها باید برنامه‌ها و دستورالعمل‌های واقع‌بینانه را تدوین کنند. آن‌ها باید همه‌ی این کارها را از راه بررسی عمیق و مطالعه شرایط واقعی، پیوند دادن نتایج با اصل و اساس حزب انجام دهند.
۲. تصمیمات صحیح باید اجرا شود. رهبران نخست باید بحث‌هایی را درباره راه‌های اجرای طرح و اجرای دستورالعمل‌ها سازماندهی کنند. دوماً افراد

توانمند را با دقت انتخاب، و اجرای طرح را به عهده‌ی آن‌ها بگذارد. سوماً، آن‌ها باید تلاش‌هایی را برای تحقق برنامه حزب سازمان دهند. چهارماً، آن‌ها باید شخصاً در اجرا شرکت کنند تا نمونه باشند. با این کار، آن‌ها می‌توانند از طریق تمرین کشف کنند که آیا خط و تاکتیک حزب درست است یا باید اصلاح شود.

۳. اجرای واقعی تصمیمات باید بررسی شود. روش‌های انجام چنین بررسی‌هایی: (الف) ما باید نتایج ملموس کار را به جای وعده‌ها یادداشت کنیم. (ب) ما نباید صرفاً به برنامه‌های روی کاغذ نگاه کنیم، بلکه باید بپرسیم که آیا وظایف به صورت وجداناً انجام می‌شوند یا صرفاً به صورت ناخودآگاه. (ج) باید به محتوا توجه کنیم نه اینکه تصمیمی را شکل دهیم و بررسی کنیم که آیا واقعاً یک تصمیم به درستی انجام می‌شود یا در حال تحریف است. (د) بررسی‌ها نه تنها باید از بالا به پایین انجام شود، بلکه باید از پایین به بالا نیز انجام شود. (ه) بررسی‌ها باید منظم و مرتب باشند. (و) رهبر باید شخصاً در بررسی‌ها شرکت کند.

همان‌طور که استالین گفته است، رهبران باید روابط نزدیک خود را با توده‌ها حفظ کنند و تجربه به دست آمده توسط رهبران و توده‌ها باید ترکیب شود. تنها در این صورت می‌توان رهبری صحیحی داشت.

وظایف رهبری

رفیق مائوتسه تونگ به درستی می‌گوید که وظایف رهبران عبارت‌اند از استفاده‌ی خوب از کادرها و اجرای سیاست‌ها. به نظر من با تفکیک آن‌ها به شرح زیر است:

۱. کادرهای پیشرو باید به رهبری عقیدتی و سیاسی توجه جدی داشته باشند. این مستلزم آن است که آن‌ها مدام سطح ایدئولوژیک خود را بالا ببرند و تربیت سیاسی خود را تقویت کنند. ما از رفقای خود می‌خواهیم که روی موارد زیر تمرکز کنند: (الف) تأکید بر موارد مهم؛ (ب) تشدید هوشیاری سیاسی؛ (ج) ارتقای سطح نظری آن‌ها؛ (د) تشدید مبارزه ایدئولوژیک در داخل و خارج از حزب. و (ه) تبلیغ فعال سیاست‌ها و دستاوردهای حزب.
۲. کادرهای پیشرو باید به رهبری سازمانی فکر کنند. وقتی خط سیاسی مشخص شد، کار تشکیلاتی همه چیز را تعیین می‌کند. ما توجه رفقای خود را به نکات زیر جلب می‌کنیم: (الف) رهبری سازمانی باید به سطح رهبری سیاسی ارتقا یابد. به عبارت دیگر، همه کارها باید اصولی و مرتبط با وظایف سیاسی باشد. (ب) تمام کارهای سازمانی و روزمره باید در خدمت تضمین انجام وظایف سیاسی حزب و تحقق برنامه‌های کاری آن باشد. (ج) باید به رهبری روزمره حزب اهمیت داده شود، به طوری که سازمان‌های حزب به ریشه‌های مردمی نزدیک شوند و کار آن‌ها حتی ملموس‌تر شود. (د) سازمان‌های حزبی و توده‌ها باید بسیج شوند تا برای غلبه بر همه مشکلات تلاش کنند. و (ه) ما باید با همه‌ی اشکال فرصت‌طلبی (مانند حرف‌های پوچ، تکبر، بوروکراسی، فرمالیسم، فساد، انحطاط و غیره) مبارزه کنیم.
۳. در انتخاب کادر و تعیین کار باید احتیاط کرد. این هم جزئی از کارهای سازمانی است، اما می‌توان آن را جداگانه گرفت. هم صلاحیت‌های سیاسی و هم صلاحیت کاری معیارهای ضروری برای انتخاب کادر هستند، اما اعتماد سیاسی اولویت دارد. استالین یک بار به آسیب‌هایی که به حزب وارد

می‌شود اشاره کرد، به این ترتیب که مردم انتصابات را که مطابق با اصول نبودند انجام می‌دادند. او گفت که این افراد هر جا که می‌رفتند توسط یک «همراه» بزرگ تعقیب می‌شدند و آن‌ها فقط کسانی را استخدام می‌کردند که آن‌ها را مردان «خود» می‌دانستند. رفیق مائوتسه تونگ نیز در یکی از گزارش‌های خود در مورد جنبش اصلاحی، چنین افرادی را به دلیل «بی‌صدافتی» مورد انتقاد قرار داد. این شکست «نمایندگان امپراتوری‌ای که به همه جا هجوم آوردند» بود. با توجه به اعتماد سیاسی یک کادر، همچنان استفاده صحیح از او (در پرتو زمان، مکان و شرایط) مهم است.

۴. کار باید بررسی شود. عمل‌کرد پرسنل شاغل و اجرای برنامه کاری باید بررسی شود. همان‌طور که استالین گفته است، اهداف بازنگری عبارتند از: اول، شناخت صلاحیت کادرها. ثانیاً، مشخص کردن محاسن و معایب دستگاه اجرایی. و ثالثاً مشخص کردن محاسن و معایب تکالیف یا دستوراتی. برخی از رهبران فکر می‌کنند که بررسی‌های این نوع احتمالاً ضعف‌های آن‌ها را آشکار می‌کند، اعتبار آن‌ها را مخدوش می‌کند یا اعتماد به نفس آن‌ها را متزلزل می‌کند. این نادرست است. رهبران با تصحیح اشتباهات خود، نه با پوشاندن آن‌ها، و با غوطه‌ور شدن در کار سخت، نه با لاف زدن یا خیال‌بافی، اعتبار خود را افزایش می‌دهند. اعتماد به نفس فقط با اصلاح اشتباهات تقویت می‌شود. تنها کسانی هستند که بیهوده و به فکر حفظ شهرت هستند، از افشای اشتباهات می‌هراسند.

۵. به میان توده‌ها بروید. رهبران نه تنها باید توده‌ها را آموزش دهند، بلکه باید از آن‌ها بیاموزند. دلیل آن این است که دانش خود رهبران ناقص و تجربه‌ی آن‌ها ناکافی است. مناصب رهبری به خودی خود نمی‌تواند دانش و تجربه

را به ارمغان بیاورد، بنابراین باید به سراغ مردم رفت و از آن‌ها تجربه آموخت. از رفقا می‌خواهیم: (الف) به مردم نزدیک شوید، با آن‌ها ارتباط برقرار کنید و تا حدی با آن‌ها یکی شوید. (ب) به صدای مردم توجه کنید. (ج) از آن‌ها بیاموزید. و (د) آن‌ها را به جای پشت سر گذاشتن، آموزش دهید.

رهبری توده‌ها و دوستی با آن‌ها

۱. توده‌ها مانند اعضای حزب رهبری نمی‌شوند. روشی که ما توده‌ها را با آن رهبری می‌کنیم و نگرشی که نسبت به آن‌ها داریم نباید باعث شود آن‌ها احساس کنند که ما در حال رهبری‌شان هستیم.
۲. روش اساسی رهبری توده‌ها در اقناع است، و قطعاً نه فرمان. فقط در مواقعی که لازم است و اکثریت موافق هستند در حالی که اقلیت هنوز موافق نیستند، می‌توانیم اقلیت را مجبور کنیم که تصمیمات اکثریت را اجرا کند.
۳. خود رهبران باید نقشی مثال‌زدنی در رهبری توده‌ها و دوستی با آن‌ها داشته باشند.
۴. در صورت لزوم، رهبران باید توهین‌هایی را که به آن‌ها می‌شوند را نادیده بگیرند.
۵. رهبران هرگز نباید نقشی را که ایفا می‌کنند یا تأثیری که اعمال می‌کنند دست کم بگیرند و باید محتاطانه و با احتیاط کار کنند.

هنر رهبری

بر اساس هنر رهبری که توسط لنین و استالین توضیح داده شده است، رهبران نباید خیلی جلوتر از یک جنبش حرکت کنند و همچنین نباید از آن‌ها عقب بمانند. بلکه باید تکلیف کلیدی و اصلی را درک کنند و حرکت را به جلو هل دهند.

با توجه به هنر رهبری که توسط رفیق مائوتسه تونگ توضیح داده شده است، آن‌ها باید وضعیت کلی را در نظر بگیرند، بر اساس اکثریت بیندیشند و با متحدان مان همکاری کنند.

روش کار

۱. بررسی اصول و مبانی نظری در جریان مبارزه
۲. تعیین و بررسی خط مشی‌ها در جریان کار مشخص
۳. بهبود کار با روحیه انقلابی
۴. ترویج دموکراسی و تشویق انتقاد و انتقاد از خود
۵. به طور عمده از اقلان استفاده کنید و نه مدیریت. فقط در مواقع اضطراری به سفارشات متوسل شوید.

سبک کار

۱. سبک کار لنین عبارت بود از: حرکت انقلابی روسیه؛ و بهره‌وری آمریکا.
۲. سبک کار رفیق مائوتسه تونگ عبارت است از: داشتن فروتنی و واقع‌گرایی مرم چین؛ سادگی و سخت‌کوشی دهقانان چین؛ عشق به مطالعه و اندیشه عمیق یک روشنفکر؛ انعطاف‌پذیری و خونسردی یک سرباز انقلابی؛ و سرسختی و سخت‌کوشی یک بلشویک.
۳. مبارزه با تمام اشکال فرصت‌طلبی که در کار روزمره آشکار می‌شود. در حال حاضر، ما باید به ویژه با ناهنجاری‌ها، حرف‌های پوچ، گستاخی‌ها،

فرمالیسم، روتین‌گرایی و همه‌ی اعمالی که سنت‌های خوب حزب و ارتش را خراب می‌کند، مبارزه کنیم.

اثر دوم: خلق چین هرگز تجاوز را تحمل نخواهد کرد

(اکتبر ۱۹۵۰)

یک سال از تأسیس جمهوری خلق چین در ۱ اکتبر ۱۹۴۹ می‌گذرد. این سال، پیروزی بزرگ و پیشرفتی سریع برای مردم چین بوده است. ما سال گذشته را در شرایط پیروزی‌های مستمر در جنگ آزادی‌بخش خلق طی کرده‌ایم.

جنگ آزادی‌بخش خلق چین که در ژوئیه ۱۹۴۶ آغاز شد، پیش از این در آستانه‌ی تأسیس جمهوری خلق چین در سال ۱۹۴۹ به پیروزی اساسی دست یافته بود. اما در آن زمان بقایای راهزنان کومینتانگ هنوز منطقه‌ی جنوب چین را اشغال کرده بودند؛ به علاوه‌ی مرکز کانتون، منطقه جنوب غربی چین، با چونگ کینگ، و برخی دیگر از جزایر. در سال گذشته، ارتش آزادی‌بخش خلق تمام جنوب چین و استان فوکین را آزاد کرد. بعداً تمام جنوب غربی چین - به استثنای تبت، جزایر چوشان، جزایر تونگشان و جزایر دیگر - را آزادی بخشید.

ارتش ما ۲۰۳ لشکر دشمن را که شامل حدود ۲۱۸۰۰۰۰ نفر بودند، از میان برداشت. خلق چین ارتش‌های تبهکار کومینتانگ مجهز به سلاح‌های آمریکا را در سرتاسر سرزمین اصلی چین نابود کردند و این پیروزی عظیم را به دست آوردند. چه درسی می‌توانیم از این پیام‌آموزیم؟ مهم‌ترین درس این است:

چنین پیروزی بزرگی هرگز نمی‌تواند یک پدیده‌ی تصادفی تاریخ باشد، بلکه نتیجه ضروری مبارزات انقلابی فراوان خلق چین در قرن گذشته است.

چنین پیروزی عظیم، سریع و همه جانبه‌ای را نمی‌توان جدا از حمایت فداکارانه میلیون‌ها نفر تصور کرد.

چین متحد

این پیروزی خلق چین با تمام «اتحادات» تاریخ چین کاملاً متفاوت است. سابقاً «این» و «آن» نوع «اتحاد» وجود داشت، اما متحدان یا از ابتدا ظالم خلق بودند یا بعداً چنین شدند. بنابراین، آن‌ها نتوانستند به یکپارچگی واقعی دست یابند و چنین اتحادهایی پس از مدتی فرو ریختند.

امروز اولین اتحاد مردم چین پدید آمده است. خلق چین خودشان صاحب خاک چین شده‌اند و حکومت مرتجعین در چین به طور غیرقابل برگشتی سرنگون شده است.

از آنجایی که دشمنِ نابودشده توسط خلق چین توسط دولت ایالات متحده مسلح گردیده است، پس می‌توانیم کاملاً تأیید کنیم که خلق چین نه تنها بر دشمن داخلی پیروز شده، بلکه بر دشمنِ خارجی - یعنی مداخله جوی‌های امپریالیستی ایالات متحده - نیز پیروز شده است. اگر امپریالیست‌های آمریکایی همچنان بخواهند با هر ابزار جدید و به هر شکل جدید در چین مداخله و به آن حمله کنند، با همان شکستی روبرو خواهند شد که بر کومینتانگ وارد شد.

مبارزه بین مردم چین و بقایای مرتجعین کومینتانگ هنوز به پایان نرسیده است. زیرا تایوان که توسط بقایای ارتجاعی اشغال شده است، اکنون تحت کنترل مستقیم نیروی دریایی و نیروی هوایی آمریکا است.

ارتش آزادی‌بخش خلق مصمم است تایوان را از چنگ متجاوزان آمریکایی آزاد کند و لانه‌های دزدان مرتجع را یک بار برای همیشه پاک سازد. مشاهده خواهد شد که در جنگ برای آزادی تایوان، موقعیت استراتژیک ما بسیار بهتر از هر دشمنی است. ما از عدالت الهام گرفته‌ایم. پشت ما وسیع و مستحکم است و اکنون تلاش خود را برای

پیروزی نهایی مضاعف می‌کنیم. ارتش آزادی‌بخش خلق نیز مصمم است برای آزادی مردم تبت و دفاع از مرزهای چین به سمت غرب حرکت کند. ما حاضریم برای انجام این گام که برای امنیت سرزمین مادری مان ضروری است، مذاکرات صلح آمیزی انجام دهیم. میهن‌دوستان تبت به صراحت از این استقبال کرده‌اند و ما امیدواریم که مقامات محلی تبت در ارائه‌ی راه حل مسالمت آمیز برای این مسئله تردیدی نداشته باشند.

سیاست خارجی جمهوری خلق چین

سیاست خارجی جمهوری خلق چین به وضوح در برنامه مشترک تصویب شده توسط کنفرانس مشورتی سیاسی خلق چین تعیین شده است. برنامه‌ی مشترک تصریح می‌کند: «اصل سیاست خارجی جمهوری خلق چین، حفاظت از استقلال، آزادی، تمامیت و حاکمیت کشور، حمایت از صلح پایدار بین‌المللی و همکاری دوستانه بین مردمان همه‌ی کشورها و مخالفت با سیاست تجاوزگرایانه و جنگ امپریالیستی است.» در مورد برقراری روابط دیپلماتیک و تجاری با کشورهای خارجی، برنامه مشترک تصریح می‌کند: «دولت مرکزی جمهوری خلق چین ممکن است بر اساس برابری، منفعت متقابل و احترام متقابل به سرزمین و حاکمیت، با دولت‌های خارجی‌ای که روابط خود را با گروه ارتجاعی کومینتانگ قطع کرده‌اند و نسبت به خلق چین رفتار دوستانه دارند، مذاکره و ممکن است با آن‌ها روابط دیپلماتیک برقرار کند.» «جمهوری خلق چین ممکن است روابط تجاری با دولت‌ها و مردم خارجی را بر اساس برابری و منافع متقابل احیا کند و توسعه دهد.» امور خارجی دولت مرکزی خلق در سال گذشته بر اساس این اصول اساسی انجام می‌شد.

از زمان تأسیس جمهوری خلق چین، هفده کشور با ما روابط دیپلماتیک رسمی برقرار کرده‌اند. آن‌ها عبارتند از: اتحاد جماهیر شوروی، بلغارستان، رومانی، مجارستان، کره، چکسلواکی، لهستان، مغولستان، آلمان، آلبانی، برمه، هند، ویتنام، دانمارک، سوئد،

سوئیس و اندونزی. هشت کشور دیگر شامل پاکستان، بریتانیا، سری لانکا، نروژ، اسرائیل، افغانستان، فنلاند و هلند نیز برای برقراری روابط دیپلماتیک با کشورمان ابراز تمایل کرده‌اند. از این میان، چهار کشور بریتانیا، نروژ، هلند و فنلاند همچنان در حال مذاکره برای برقراری روابط دیپلماتیک با کشورمان هستند.

دوستی با اتحاد جماهیر شوروی

جمهوری خلق چین قاطعانه در کنار اردوگاه جهانی صلح و دموکراسی به رهبری اتحاد جماهیر شوروی قرار گرفته و نزدیک‌ترین روابط برادرانه را با اتحاد جماهیر شوروی برقرار کرده است. در جریان سفر صدر مائوتسه تونگ به اتحاد جماهیر شوروی، چین و اتحاد جماهیر شوروی معاهده‌ی دوستی، اتحاد و کمک متقابل چین و اتحاد جماهیر شوروی را امضا کردند که از اهمیت تاریخی جهانی برخوردار است.

به دلیل این معاهده، ملت‌های بزرگ قاره‌های اروپا و آسیا به تعداد نزدیک به ۷۰۰ میلیون نفر جمعیت، در اتحادی نزدیک از نظر نظامی، اقتصادی و فرهنگی متحد شده‌اند و بدین ترتیب قدرت دو کشور را برای محافظت از خود در برابر تجاوزات در شرق بسیار تقویت کرده‌اند. همزمان با امضای این معاهده یا اندکی بعد، چین و اتحاد جماهیر شوروی قراردادهایی را در مورد راه آهن چانگچون-چین، پورت آرتور و دیرن امضا کردند، به علاوه موافقت‌نامه اعطای اعتبار به دولت مرکزی خلق جمهوری خلق چین و پنج توافقنامه اقتصادی و تجاری دیگر را.

در این قراردادها، همسایه‌ی بزرگ ما کمک‌های سخاوتمندانه‌ی زیادی به چین در دوره‌ای که از زخم‌های جنگی خود بهبود می‌یابد، هدیه می‌کند. تمام مردم چین از امضا و اجرای معاهده و توافقات چین و شوروی بسیار خوشحال هستند و از دوستی بی حد و حصر خود توسط ژنرال استالین، رهبر اتحاد جماهیر شوروی و دولت و مردم تشکر می‌کنند.

جمهوری خلق چین همچنین قراردادهایی تجاری با لهستان، چکسلواکی و کره امضا کرده است. مذاکرات تجاری با آلمان و مجارستان در حال انجام است. روابط تجاری بین چین و برخی از کشورهای سرمایه‌داری نیز توسعه یافته است. برآورد می‌شود که مجموع تجارت خارجی چین نه تنها به برنامه‌های اولیه برسد، بلکه از آن نیز فراتر خواهد بود.

روابط با کشورهای سرمایه داری

مشکل برقراری روابط دیپلماتیک با کشورهای سرمایه‌داری پیچیده‌تر از برقراری روابط تجاری است. در اینجا ممکن است به خصوص به مذاکرات طولانی مدت ما با بریتانیا اشاره کند که هنوز چیزی از آن به دست نیامده است. دلیل بی‌نتیجه ماندن مذاکرات این است که دولت انگلیس از یک سو به رسمیت شناختن جمهوری خلق چین را اعلام کرده است و از سوی دیگر موافقت می‌کند که به اصطلاح «نمایندگان» ارتجاعی کومینتانگ به اشغال غیرقانونی کرسی چین در سازمان ملل ادامه دهند.

این امر آغاز روابط رسمی دیپلماتیک بین چین و بریتانیا را دشوار می‌سازد؛ و نگرش بسیار غیرقابل توجه و غیر دوستانه بریتانیا نسبت به ساکنان چینی در هنگ‌کنگ و سایر نقاط نمی‌تواند توجه جدی دولت مرکزی خلق را جلب کند. در طول جنگ آزادی خلق چین، دولت ایالات متحده در کنار دشمن مردم چین قرار گرفت و با تمام قوا به مرتجعین کومینتانگ در حملات آن‌ها به مردم چین کمک کرد. خصومتی که دولت ایالات متحده نسبت به مردم چین دارد از زمان تأسیس جمهوری خلق چین افزایش یافته است.

به‌رغم انتقادهای منصفانه‌ی اتحاد جماهیر شوروی، هند و سایر کشورها، آمریکا سرسختانه مانع از حضور نمایندگان جمهوری خلق چین در سازمان ملل و ارگان‌های مختلف آن می‌شود و با بی‌شرمی از جایگاه به اصطلاح «نمایندگان» مرتجع

کومینتانگ محافظت می‌کند. به همین ترتیب، ایالات متحده نمایندگان چین را از حضور در شورای متفقین برای ژاپن منع می‌کند و نقشه‌هایی برای حذف چین و اتحاد جماهیر شوروی در انعقاد معاهده صلح با ژاپن، به منظور تسلیح مجدد ژاپن و حفظ نیروهای اشغالگر و پایگاه‌های نظامی آمریکا در ژاپن، طراحی می‌کند. آمریکا عامدانه حمله‌ی باند سینگمن ری به جمهوری دموکراتیک خلق کره را برای گسترش تجاوزات خود در شرق جعل کرد و سپس به بهانه‌ی اوضاع کره، نیروی دریایی و هوایی خود را برای حمله به استان تایوان اعزام کرد.

چین اعلام کرد که به اصطلاح «مشکل تابوان» باید توسط سازمان ملل متحد تحت کنترل آمریکا حل شود. علاوه بر این، هر چند وقت یک‌بار، نیروی هوایی خود را که در حال حمله به کره بود، فرستاد تا بر فراز استان لیائوتنگ چین به هوا نفوذ کند، درگیری بسازد و بمباران کند. و نیروهای دریایی خود را که در حال حمله به کره بودند برای بمباران کشتی‌های تجاری چینی در دریاهای آزاد روانه کرد.

با این اقدامات جنون آمیز و خشم‌آگین تجاوزات امپریالیستی، دولت ایالات متحده خود را خطرناک‌ترین دشمن جمهوری خلق چین نشان داده است. نیروهای متجاوز ایالات متحده به مرزهای چین حمله کرده‌اند و ممکن است در هر زمانی تجاوز خود را گسترش دهند. مک آرتور، فرمانده کل تجاوز آمریکا به تایوان و کره، مدت‌ها پیش طرح تهاجمی دولت ایالات متحده را افشا کرد و به ابداع بهانه‌های جدید برای گسترش تجاوز خود ادامه می‌دهد.

در برابر تجاوزات آمریکا

مردم چین قاطعانه با وحشی‌گری‌های تجاوزکارانه‌ی آمریکا مخالفت می‌کنند و مصمم هستند تایوان و دیگر سرزمین‌های چین را از چنگال متجاوزان آمریکایی آزاد کنند. مردم چین از زمانی که کره مورد تهاجم ایالات متحده قرار گرفت، وضعیت کره را از نزدیک دنبال کردند. مردم کره و ارتش مردمی آن‌ها مصمم و شجاع هستند. آن‌ها به

رهبری نخست‌وزیر کیم ایل سونگ، دستاوردهای قابل توجهی در مقاومت در برابر مهاجمان آمریکایی به‌دست آورده‌اند و هم‌دردی و حمایت مردم سراسر جهان را جلب کرده‌اند. مردم کره مطمئناً می‌توانند بر مشکلات فراوان خود غلبه کنند و بر اساس اصل مقاومت پایدار و طولانی مدت به پیروزی نهایی دست یابند.

چینی‌ها مردمی صلح طلب هستند. یک‌صد و بیست میلیون چینی قبلاً نام خود را در درخواست تجدیدنظر استکهلم امضا کرده‌اند و این جنبش امضاء در بین مردم چین همچنان در حال توسعه است. بدیهی است که مردم چین پس از آزادسازی کل خاک کشور خود، خواهان بازسازی و توسعه تولیدات صنعتی و کشاورزی و کار فرهنگی و آموزشی خود در محیطی آرام و به دور از تهدید هستند. اما اگر متجاوزان آمریکایی این را نشانه‌ی ضعف مردم چین بدانند، مرتکب همان اشتباه مهلک مرتجعین کومینتانگ خواهند شد.

مردم چین مشتاقانه عاشق صلح هستند، اما برای دفاع از صلح هرگز از مخالفت با جنگ تهاجمی هراسی نداشته و نخواهند داشت! مردم چین مطلقاً تهاجم خارجی را تحمل نخواهند کرد، و همچنین متحمل تهاجم وحشیانه امپریالیست‌ها به همسایگان خود نمی‌شوند. هر که تلاش کند نزدیک به ۵۰۰ میلیون چینی را حذف کند، از سوی سازمان ملل متحد و هر کسی که منافع این یک چهارم جمعیت بشر در جهان را زیر پا بگذارد و بیهوده بخواهد هر مشکل شرقی‌ای که مستقیماً با چین مرتبط است را خودسرانه حل کند، قطعاً مجموعه‌اش [توسط خلق چین] شکسته خواهد شد.

رهنمودهایی به خودم

(۱۸ مارس ۱۹۴۳)

۱. با پشتکار مطالعه کن، موارد ضروری را درک کن، به جای کسب دانش سطحی در بسیاری از موضوعات، روی یک موضوع تمرکز کن.
۲. سخت کار کن و برنامه، تمرکز و روش داشته باش.
۳. مطالعه را با کار ترکیب کن و آن‌ها را با توجه به زمان، مکان و شرایط در تعادل مناسب نگه دار. بازنگری و سیستم‌سازی سازی داشته باشد؛ کشف کن و بساز.
۴. بر اساس اصول، قاطعانه با تمام ایدئولوژی‌های نادرست در دیگران و همچنین در خود مبارزه کن.
۵. تا جایی که امکان دارد، از نقاط قوت نهایت استفاده را کن و گام‌های ملموسی برای غلبه بر نقاط ضعف بردار.
۶. هرگز از توده‌ها بیگانه نشو. از آن‌ها یاد بگیر و به آن‌ها کمک کن. یک زندگی جمعی داشته باش، در مورد نگرانی‌های اطرافیان خود تحقیق کن، مشکلات آن‌ها را بررسی، و از قوانین و نظم و انضباط پیروی کن.

۷. تناسب اندام و زندگی منظم و معقولی داشته باش. این مبنایی مادی برای خودسازی است.

نامه‌ی اول: نامه‌ی نخست‌وزیر ژو نلای به نخست‌وزیر نهرو

(۷ نوامبر ۱۹۵۹)

به جناب آقای جواهر لعل نهرو؛ نخست‌وزیر جمهوری هند؛ دهلی نو

جناب آقای نخست‌وزیر محترم

نامه حضرتعالی مورخ ۲۶ سپتامبر ۵۹ به دست من رسیده است. مایه تأسف است که متعاقباً درگیری مرزی غیرمنتظره دیگری در ۲۱ اکتبر در داخل خاک چین در منطقه جنوب گذرگاه کونگکا رخ داده. در رابطه با این درگیری، دولت‌های چین و هند پیش‌تر چندین یادداشت از جمله یادداشت ۴ نوامبر دولت هند به چین را رد و بدل کرده‌اند. متأسفانه این یادداشت دولت هند نه تنها از بسیاری جهات حقایق اساسی مسئله مرز بین دو کشور و حقیقت درگیری مرزی را نادیده گرفته، بلکه نگرشی اتخاذ می‌کند که برای روابط دوستانه بین دو کشور بسیار مضر است. بدیهی است که اتخاذ چنین نگرشی به هیچ وجه برای حل مسئله مفید نیست.

در شرایط کنونی، مهم‌ترین وظیفه‌ای که بر دوش ما قرار دارد، اولاً این است که سریع و بدون تردید گام‌های مؤثری در جهت بهبود جدی وضعیت ناآرامی‌ها در مرز دو کشور برداریم و برای رفع کامل آن و هرگونه درگیری مرزی در آینده تلاش کنیم.

از آن‌جا که مرز چین و هند هرگز مشخص نشده است و بسیار طولانی و بسیار دور یا نسبتاً دور از مراکز سیاسی دو کشور است، بیم آن دارم که اگر راه حل کاملاً مناسبی توسط دو دولت ارائه نگردد، درگیری‌های مرزی ایجاد شود. که هر دو طرف نمی‌خواهند دوباره در آینده شاهد آن باشند. به محض اینکه چنین خط تیره‌ای رخ دهد، هر چند جزئی، افرادی که با دوستی دو کشور ما دشمنی دارند برای رسیدن به اهداف باطنی خود از آن سوء استفاده خواهند کرد. تاریخچه‌ی دوستی دیرینه‌ای بین ما وجود دارد اما هیچ تضاد منافع اساسی بین دو کشور وجود ندارد و دولتهای ما آغازگر پنج اصل همزیستی مسالمت آمیز هستند. ما هیچ دلیلی نداریم که اجازه دهیم تنش در مرز بین دو کشور ادامه یابد.

نامه ۲۶ سپتامبر جناب عالی حاوی دیدگاه‌های بسیاری است که دولت چین نمی‌تواند با آن‌ها موافقت کند. در این مورد می‌خواهم در فرصتی دیگر نظر خود را بیان کنم. با این حال، خوشحالم که این نامه بار دیگر تاکید می‌کند که دولت هند اهمیت زیادی برای حفظ روابط دوستانه با چین قائل است و با دیدگاهی که دائماً توسط دولت چین مبنی بر اینکه اختلافات مرزی که قبلاً به وجود آمده باید به صورت دوستانه و مسالمت آمیز حل و فصل شوند موافق است. در انتظار توافق، وضعیت موجود باید حفظ شود و هیچ یک از طرفین نباید به هیچ وجه به دنبال تغییر وضعیت موجود باشد. به منظور حفظ مؤثر وضعیت موجود مرزی بین دو کشور، تضمین آرامش مناطق مرزی و ایجاد فضای مساعد برای حل و فصل دوستانه‌ی مسئله مرز، دولت چین پیشنهاد می‌کند که نیروهای مسلح چین و هند هر یک به یکباره ۲۰ کیلومتر از خط موسوم به مک ماهون در شرق، و از خطی که هر طرف کنترل واقعی را بر آن اعمال می‌کند، خارج شود و دو طرف متعهد شوند که از اعزام مجدد پرسنل مسلح خود خودداری و در مناطقی که نیروهای مسلح خود را از آن‌جا تخلیه کرده‌اند گشت زنی نکنند، اما همچنان پرسنل اداری مدنی و پلیس غیرمسلح را برای انجام وظایف اداری و حفظ نظم در آن‌جا نگه دارند. این پیشنهاد در واقع تمدید پیشنهاد دولت هند است که در یادداشت مورخ ۱۰

سپتامبر آمده است، مبنی بر این که هیچ یک از طرفین نباید پرسنل مسلح خود را به لونگجو، مرز بین چین و هند بفرستد و به علاوه، این پیشنهادی برای جدا کردن نیروهای این دو کشور است. دو طرف به فاصله ۴۰ کیلومتر. اگر نیازی به افزایش این فاصله وجود داشته باشد، دولت چین نیز مایل است به آن توجه کند. در یک کلام، دولت چین چه قبل و چه پس از تعیین مرز رسمی بین دو کشور از طریق مذاکرات، مایل است تمام تلاش خود را برای ایجاد صلح‌آمیزترین و امن‌ترین مناطق مرزی بین دو کشور به کار گیرد تا دو کشور ما دیگر هرگز به خاطر مسائل مرزی دچار دلهره و درگیری نشوند. اگر این پیشنهاد دولت چین برای دولت هند قابل قبول باشد، اقدامات مشخص برای اجرای آن می‌تواند بلافاصله از طریق کانال‌های دیپلماتیک توسط دو دولت مورد بحث و تصمیم‌گیری قرار گیرد.

دولت چین هرگز قصد تیره کردن اوضاع مرزی و روابط دو کشور را نداشته است. من معتقدم که جنابعالی نیز آرزوی کاهش تنش موجود را دارید. من صمیمانه امیدوارم که به خاطر دوستی طولانی و بزرگ بیش از یک هزار میلیون نفر از مردم دو کشورمان، دولت‌های چین و هند تلاش‌های مشترکی انجام دهند و در مورد پیشنهاد فوق به توافق سریع دست یابند.

دولت چین پیشنهاد می‌کند به منظور بحث بیشتر در مورد مسائل مرزی و سایر مسائل در روابط دو کشور، نخست وزیران دو کشور در آینده‌ی نزدیک با یکدیگر گفتگو کنند. جناب آقای نخست وزیر محترم! مردم دو کشور می‌خواهند که ما به سرعت عمل کنیم. من فکر می‌کنم ما باید خواسته‌های آن‌ها را برآورده کنیم و اجازه ندهیم کسانی که به دنبال هر فرصتی برای برهم زدن دوستی بزرگ بین چین و هند هستند به هدف شوم خود برسند. منتظر پاسخ زودهنگام جنابعالی هستم.

از این فرصت استفاده می‌کنم و احترامات صمیمانه خود را به شما اعلام می‌کنم.

(امضا) ژو نلای

نامه‌ی دوم: نامه به سران دولت‌ها

(پکن ریویو، شماره‌ی ۳۲، صفحه‌ی ۷؛ ۹ آگوست ۱۹۶۳)

عالیجنابان؛

دولت چین در ۳۱ ژوئیه ۱۹۶۳ بیانیه‌ای صادر کرد که در آن پیشنهاد برگزاری کنفرانسی از سران دولت همه کشورهای جهان برای بحث در مورد منع کامل، نهایی و قاطعانه برای انهدام سلاح‌های هسته‌ای شد. متن این پیشنهاد به شرح زیر است:
«دولت جمهوری خلق چین بدین وسیله موارد زیر را پیشنهاد می‌کند:

- (۱) همه کشورهای جهان، اعم از هسته‌ای و غیر هسته‌ای، صریحاً اعلام کنند که سلاح‌های هسته‌ای را کامل و قاطعانه منع و نابود خواهند کرد. به طور مشخص، آن‌ها از تسلیحات هسته‌ای استفاده نخواهند کرد، نه صادرات، نه واردات، نه ساخت، نه آزمایش، و نه انباشت آن. و تمامی تسلیحات هسته‌ای موجود و وسایل حمل و نقل آن‌ها را در جهان نابود خواهند کرد و تمامی تاسیسات موجود برای تحقیق، آزمایش و ساخت سلاح‌های هسته‌ای در جهان را منحل خواهند کرد.
- (۲) به منظور انجام تعهدات فوق مرحله به مرحله، ابتدا باید اقدامات زیر اتخاذ شود: آ. همه پایگاه‌های نظامی، از جمله پایگاه‌های هسته‌ای، در خارج از

مرزهای خود را برچیده و تمام سلاح‌های هسته‌ای و وسایل ارسال آن‌ها را از بیرون مرزهای خود خارج کنید. ب. ایجاد یک منطقه عاری از سلاح هسته‌ای در منطقه آسیا و اقیانوسیه، از جمله ایالات متحده، اتحاد جماهیر شوروی، چین و ژاپن؛ منطقه‌ای عاری از سلاح هسته‌ای در اروپای مرکزی؛ منطقه‌ای عاری از سلاح هسته‌ای آفریقا؛ و منطقه‌ای عاری از سلاح هسته‌ای در آمریکای لاتین. کشورهایی که دارای سلاح هسته‌ای هستند باید در مورد هر یک از مناطق عاری از سلاح هسته‌ای تعهدات لازم را انجام دهند. ج. از هر شکل صادرات و واردات سلاح هسته‌ای و اطلاعات فنی ساخت آن‌ها خودداری شود. د. تمام آزمایش‌های هسته‌ای، از جمله آزمایش‌های هسته‌ای زیرزمینی متوقف شود.

(۳) کنفرانسی از سران دولت‌های کلیه کشورهای جهان تشکیل شود تا در مورد منع و انهدام کامل سلاح‌های هسته‌ای و موضوع اتخاذ تدابیر چهارگانه فوق‌الذکر به منظور تحقق گام‌های لازم، یعنی ممنوعیت کامل و انهدام سلاح‌های هسته‌ای بحث شود.»

با توجه به تمایل فوری مردم جهان برای رفع تهدید جنگ هسته‌ای و برای حفظ صلح و امنیت جهان، دولت چین عمیقاً امیدوار است که پیشنهاد آن مورد توجه و پاسخ مثبت دولت کشورهای شما قرار گیرد.

لطفاً عالی‌ترین احترام من را پذیرا باشد.

(امضا) ژو نئالی

نخست وزیر شورای دولتی جمهوری خلق چین

خودکشی خانم چائو

مأوتسه دون (نوشته شده در سال ۱۹۱۹)

مقدمه

خودکشی همواره از ابتدای وجود جوامع بدوی تا به امروز، بخشی جدایی ناپذیر از معضلات جامعه بوده است. در طول تاریخ، جوامع گوناگون بنا به ساختاری که روح آن جامعه را تشکیل می‌داد -فرهنگ، دین، سنت [که بازتاب مناسبات اقتصادی آن جامعه هستند] با خودکشی به نحو متفاوتی برخورد می‌کردند. گرچه می‌دانیم که هر چیزی که در مناسبات میان افراد یک جامعه رخ دهد، همواره بازتابی از محیط آن جامعه بر افراد است، با این حال، پرداختن به خودکشی به عنوان معضلی اجتماعی نه روانی، کمتر اتفاق افتاده است. جالب آن جاست که مجازاتی که در طول تاریخ برای خودکشی در نظر گرفته می‌شد، تأثیری در حذف آن نداشته است؛ زیرا همان‌طور که

مارکس گفته است: «بدون اصلاحات تمام‌عیار سازمان جامعه‌ی کنونی اهر تلاشی برای کاهش میزان خودکشی [بیهوده خواهد بود.]» (مارکس و خودکشی؛ ص ۷۵) در آتن باستان فردی که بر اثر خودکشی جان می‌باخت، از افتخارات دفن عادی محروم می‌شد و او را در حومه‌ی شهر بودن سنگ قبر یا نشانی دفن می‌کردند.^{۲۶} لویی بناپارت چهاردم مجازات شدیدی برای خودکشی گذاشته بود؛ بدین قرار که «جسد فرد مرده را در حالی که سرش پایین بود در خیابان‌ها می‌کشیدند، سپس بدن را آویزان می‌کردند یا روی انبوه زباله می‌انداختند. همچنین تمامی اموال این فرد مصادره می‌شد.»^{۲۷} با سکولار شدن جوامع غربی و آغاز عصر روشنگری، نظریه‌هایی خودکشی به مرحله‌ای مدرن‌تر ارتقاء یافت. دیوید هیوم بد بودن خودکشی را با این استدلال که خودکشی به دیگران آسیبی نمی‌رساند و به علاوه برای خود شخص فایده‌مند است رد کرد. او در سال ۱۷۷۷ در رساله‌ی خود «درباره‌ی خودکشی و جاودانگی روح» پرسید: «چرا باید زندگی مفلوکانه را طولانی‌تر کنم، آن‌هم به دلیل مزایای بیهوده‌ای که ممکن است مردم از وجود من نسیشان شود؟»^{۲۸} فیلیپ رید بعدها دیدگاه هیوم را با این استدلال که هیوم «وظیفه شناسی» را نادیده گرفته است، مردود دانست و بیان کرد هیوم بدین وسیله آسیب‌های احساسی نظیر غم و اندوه و... را در نظر نمی‌گیرد. از قرن هفدهم بود که پژوهشگران با داده‌های آماری به دست آمده، خودکشی را به مثابه‌ی معضلی اجتماعی تحلیل کردند. دورکیم نخستین کسی بود که به طور جامع خودکشی را بررسی کرد و بدین لحاظ یکی از مرجع‌ترین منابع در زمینه‌ی خودکشی، نوشته‌های دورکیم است. فروید که بعدها به صورتی پراکنده به خودکشی پرداخت، از درک علل اجتماعی خودکشی عاجز ماند و تنها سهم اندکی به

^{۲۶} Szasz T (۱۹۹۹) *Fatal freedom: the ethics and politics of suicide*. Westport, CT: Praeger. P. ۱۱.

^{۲۷} Maris R (۲۰۰۰). *Comprehensive textbook of suicidology*. New York: Guilford Press. P. ۵۴۰.

^{۲۸} *Suicide*. *Stanford Encyclopedia of Philosophy*. ۲۰۱۷.

آن اختصاص داد؛ حال آن‌که دورکیم هر دو حالت اجتماعی و روانی را در نظر گرفت. به طور کلی دورکیم چهار نوع عمده‌ی خودکشی را بر می‌شمارد:

۱. خودکشی خودمدار انگارانه: (egoistic suicide) که به دلیل ظهور فردگرایی مدرن، غالباً میان مردان مجرد و مردان بیوه که در اجتماع منزوی هستند رخ می‌دهد.

۲. خودکشی نابهنجار: (anomic suicide) که محصول نابهنجاری فزاینده در جامعه‌ی مدرن است. این نوع، نتیجه فعالیت بی‌قاعده‌ی انسان و رنج پس از آن در دنیای مدرن است. مثلاً مردی که ناگهان ثروت عظیمی به دست آورده، طی یک اتفاق همه آن را از دست می‌دهد.

۳. خودکشی نوع دوستانه: (altruistic suicide) این نوع خودکشی متفاوت از دو نمونه‌ی بالاست؛ یعنی نه به‌خاطر فردگرایی مفرط، بلکه به سبب رشد نیافتگی فردیت در جوامع بدوی تر رخ می‌دهد. مثلاً خودکشی افسران نظامی در کشورهای صنعتی شده. [این نکته حائز اهمیت است که مثلاً در آیین کنفوسیوس، خودکشی روشی قابل قبول برای حفاظت از حیثیت و فضیلت در نظر گرفته می‌شود. در اواخر امپراتوری چین، خودکشی برای روشنفکرانی که از خشم امپراتور جان سالم به در برده بودند، لازم بود.]

۴. خودکشی سرشت باورانه: (fatalistic suicide) این خودکشی حاصل کنترل مفرط است. فردی که از ابتدا تحت کنترل شدید دیگران بوده است ممکن است دست به چنین کاری بزند. [این مورد میان زنان بیشتر به چشم می‌خورد. خودکشی دختران در محیط‌های سنتی و مذهبی در خاورمیانه به سبب قوانین سفت و سخت خانواده و جامعه بر آن‌ها می‌تواند در این دسته جا بگیرد.]

مارکس جوان در سال ۱۸۴۶ در مجله‌ی آئینه‌ی اجتماع -مجله‌ی کوچک سوسیالیستی آلمانی- که انگلس نیز با آن همکاری می‌کرد، برای نخستین بار به مبحث خودکشی پرداخت.

نوشته‌ی مارکس البته ترجمه‌ای «خاطراتی از بایگانی‌های پلیس» ژاک پوشه بود؛ مارکس اما از میان کتاب چند جلدی پوشه، گزیده‌های را انتخاب کرد و متونی به آن افزود برخی جاها را تغییر داد تا متنی باب دل خودش را خلق کند. بدین لحاظ، این نوشته نه فقط ترجمه، که می‌تواند اقتباس محسوب گردد. این نوشته چهار خودکشی را بررسی می‌کند و سه تای آن‌ها در مورد خودکشی دختران و زنان است. به‌ویژه در نخستین مورد، زنی جوان، دختر یک خیاط، بکارت خود را هنگامی که شبی در منزل خانواده‌ی نامزدش سپری می‌کند از دست می‌دهد. صبح روز بعد همین‌که پدر و مادر دختر از ماجرا مطلع می‌شوند، او را با خشونت سرزنش و نیز نزد همسایه بی‌آبرو می‌کنند. کمی بعد، دخترک خود را رودخانه‌ی سن غرق می‌کند.

مارکس در نقد خود به رفتار خانواده می‌نویسد: «آن‌ها که از همه بزدل‌تر، و خود کمتر از همه قادر به مقاومتند، به محض آن‌که بتوانند قدرت مطلق پدر و مادری‌شان را اعمال کنند، سرسخت و انعطاف ناپذیر می‌شوند. و نیز سوء استفاده از این قدرت همچون جایگزینی بی‌رحمانه برای تمامی سرسپردگی‌ها و وابستگی‌هایی است که مردم در جامعه‌ی بورژوایی، چه با طیب خاطر و چه از سر اکراه به آن تن می‌دهند.» (مارکس و خودکشی؛ ص ۷۹) در این نوشته با بررسی چهار مورد، آشکار نشان داده می‌شود که خودکشی پیش از آن‌که مشکلی روانی باشد، مشکلی اجتماعی است.

مائوی جوان نیز در سن ۲۶ سالگی، با مرگ زنی به اسم چائو که به دلیل ازدواج از پیش تعیین شده خودکشی کرده بود، متنی را با عنوان «خودکشی خانم چائو» به نگارش درآورد که نشان می‌دهد دیدگاه او در چین عقب مانده بسیار مترقی بوده است. این متن کوتاه، خطابه‌ای بی‌نظیر و نوشته‌ای درس‌آموز از تحلیل جامعه‌شناختانه‌ی مائو بر مسئله‌ی خودکشی است. با این همه، بررسی خودکشی زنان، راهگشای ما در تحلیل این مسئله‌ی اجتماعی است؛ زیرا زنان علاوه بر این‌که همپای مردان در جامعه‌ی سرمایه‌داری استثمار می‌شوند؛ درون خانه نیز توسط خانواده در بند سنت‌های بسیاری

هستند که فشارها را دوچندان می‌کند. همان‌طور که مانو گفته است «تا وقتی حتی یک زن تحت ستم در دنیا وجود داشته باشد، هیچ‌کس واقعا آزاد نشده است».

در پایان، جدولی قرار داده شده است که می‌توان میزان خودکشی در کشورهای مختلف را مشاهده کرد. در بسیاری از کشورها میزان خودکشی مردان نسبت به زنان بیشتر است. بیشترین میزان خودکشی در کشورهای آفریقایی به چشم می‌خورد که البته نشان از وضع بد اقتصادی و عوال سنتی، مذهبی و فرهنگی است. آمار خودکشی زنان نیز در کشورهایی که به لحاظ مذهبی سفت و سخت‌تر هستند، از دیگر کشورها بیشتر است. در این میان کره جنوبی که سال‌ها در ایران نماد رشد و توسعه بود بسیار جالب توجه است. کره جنوبی پس از لوستو، گویان و زیمباوه، چهارمین کشور جهان در میزان خودکشی زنان است.^{۲۹}

بدیهی است که میزان خودکشی بالاتر از حدیست که سازمان بهداشت جهانی و سازمان‌های رسمی منتشر می‌کنند؛ اما با تحلیل و بررسی همین آمار نیز می‌توان به درکی از چیزهایی که در بالا گفته شد دست یافت و پی برد لزوماً رشد اقتصادی و افزایش سطح رفاه (!) باعث کاهش میزان خودکشی نمی‌شود.

خودکشی خانم چائو^{۳۰}

خودکشی یک فرد کاملاً تحت تأثیر شرایط [محیطی] است. آیا خانم چائو مصمم به خودکشی بود؟ برعکس، او تشنه‌ی زندگی بود. اگر خانم چائو مرگ را برتری داد، به این علت بود که شرایط او را به این سو کشاند. شرایط را می‌توان در سه بخش تقسیم کرد:

(۱) جامعه‌ی چین

^{۲۹} "Suicide rate estimates, age-standardized Estimates by WHO region" ([https:// apps. who. int/ g ho/ data/ node. main. MHSUICIDEASDR?lang=en](https://apps.who.int/g ho/ data/ node. main. MHSUICIDEASDR?lang=en)). WHO. Retrieved ۱۲ May ۲۰۲۱.

^{۳۰} این متن برای نخستین بار به زبان فارسی ترجمه شده است.

(۲) خانواده‌ی چائو

(۳) خانواده‌ی وو - خانواده شوهر [ی که او نمی‌خواست با آن ازدواج کند]

این سه عامل، این سه ریسمان آهنین - زندانی سه ضلعی را برای خانم چائو تشکیل داده‌اند. هنگامی که او در این زندان افتاد، زندگی برایش تهی شد. در این جا بود که زندگی را در مرگ یافت و ترجیه داد که زندگی را در مرگ ادامه دهد... اگر هر یک از این سه ریسمان آهنین از میان می‌رفت بی‌شک خانم چائو بدین روز دچار نمی‌شد. (۱) اگر والدینش به اجبار توسل نمی‌جستند و به اراده‌ی او احترام می‌گذاشتند، بی‌شک او را مرگی نبود.

(۲) اگر به خانم چائو اجازه می‌دادند دیدگاه خود را در مورد خانواده‌ی شوهر آینده‌اش توضیح دهد و دلایل امتناعش از انتخاب والدین را؛ و باز اگر در نهایت خانواده‌ی شوهر آینده‌اش دیدگاه او را می‌پذیرفتند و به آزادی فردی او احترام می‌گذاشتند، خانم چائو قطعاً نمی‌مرد.

(۳) با این خیال که پدر و مادر و خانواده شوهر آینده‌اش اراده‌ی آزاد او را لگدمال می‌کردند، اگر در جامعه یک گروه قدرتمند از افکار عمومی برای حمایت از او وجود می‌داشت، اگر فرار از خانه‌ی والدین به علت اجبار و پناه بردن به جای دیگر افتخارآمیز تلقی می‌شد نه مایه‌ی شرم، در این صورت نیز خانم چائو نمی‌مرد.

اگر از مرگ خانم چائو سخن می‌گوییم، به این دلیل است که او در سه ریسمان آهنین (جامعه، خانواده‌ی خودش، خانواده شوهرش) محصور شده بود. او بیپرده به دنبال زندگی بود اما سر انجام به ورطه‌ی مرگ در غلتید.

اتفاقی که دیروز افتاد، اتفاقی مهم بود. این اتفاق به علت سیستم شرم‌آور ازدواج‌های از پیش تعیین شده، به علت تاریکی سیستم اجتماعی، نفی اراده‌ی فردی و عدم آزادی در انتخاب همسر اتفاق افتاد. امید است علاقه‌مندان در تمامی ابعاد این ماجرا اظهار نظر کنند و از پاک‌ی دختری که در راه آزادی انتخاب عشق، جان خود را از دست داد دفاع کنند...

رفتار هر دو خانواده - خانواده‌ی دختر و خانواده‌ی شوهرش - هر دو با جامعه پیوند می‌خورند. آن‌ها هر دو بخشی از جامعه هستند. ما باید بر این عقیده باشیم که هر دو خانواده مرتکب جنایت شده‌اند؛ منشأ این جنایت اما درون ساختار جامعه نهفته است. [اگر خانواده دچار جنایت گردد، بدین علت است که ساختار جامعه در خود جنایتی نهفته دارد.] اگر جامعه به درستی شکل یافته بود، در صورت بروز چنین مشکلی، ساختار جامعه به آن‌ها فرصت انجام چنین کاری را نمی‌داد. جامعه‌ای که سبب مرگ خانم چائو شده است، عنصری خطرناک در خود دارد که می‌تواند باعث مرگ خانم چیه، خانم لی، و مردان و زنان بسیاری شود. همه‌ی ما قربانیان احتمالی چنین جامعه‌ای هستیم و ممکن است این ضربه‌ی مهلک بر ما نیز وارد آید. ما باید با صدایی رسا اعتراض کنیم؛ به انسان‌هایی که هنوز نمرده‌اند هشدار دهیم و شرارت‌های بی‌شمار جامعه‌ی خود را محکوم کنیم...

نرخ خودکشی بر اساس جنسیت و کشور (در هر ۱۰۰۰۰ نفر)؛

1	Country	2019				2000	% change
		All	Female	Male	M/F		
3							
	World	9.0	5.4	12.6	2.3	14.0	-0.36
4	 Lesotho	87.5	34.6	146.9	4.3	42.6	1.05
5	 Guyana	40.9	17.0	65.0	3.8	35.8	0.14
6	 Eswatini	40.5	6.4	78.7	12.3	40.6	0.00
7	 Kiribati	30.6	9.5	53.6	5.7	35.6	-0.14
8	 Micronesia	29.0	13.2	44.3	3.4	28.0	0.04
9	 Suriname	25.9	11.8	41.3	3.5	25.0	0.04
10	 Zimbabwe	23.6	13.5	37.8	2.8	20.0	0.18
11	 South Africa	23.5	9.8	37.9	3.9	26.6	-0.12
12	 Mozambique	23.2	8.9	42.6	4.8	20.9	0.11
13	 Central African Republic	23.0	9.3	39.6	4.3	32.5	-0.29
14	 Russia	21.6	7.2	38.2	5.3	48.9	-0.56
15	 South Korea	21.2	13.4	29.7	2.2	13.9	0.52
16	 Vanuatu	21.0	9.0	33.1	3.7	23.2	-0.10
17	 Botswana	20.2	7.8	35.5	4.6	46.3	-0.56
18	 Lithuania	20.2	6.2	36.1	5.8	45.8	-0.56
19	 Uruguay	18.8	7.7	31.1	4.1	14.5	0.30
20	 Kazakhstan	18.1	6.9	30.9	4.5	39.4	-0.54
21	 Mongolia	18.0	5.6	31.1	5.5	23.6	-0.24
22	 Ukraine	17.7	4.7	32.7	7.0	33.5	-0.47
23	 Solomon Islands	17.4	2.4	32.2	13.4	17.4	0.00
24	 Eritrea	17.3	8.3	27.2	3.3	23.4	-0.26
25	 Belarus	16.5	5.3	30.1	5.7	37.3	-0.56
26	 Montenegro	16.2	7.9	25.4	3.2	18.9	-0.14
27	 Latvia	16.1	4.6	29.0	6.4	29.6	-0.46
28	 Cameroon	15.9	7.6	25.2	3.3	19.1	-0.17
29	 Ivory Coast	15.7	5.0	25.7	5.1	24.0	-0.35
30	 Cape Verde	15.2	5.1	27.4	5.4	18.2	-0.16
31	 Togo	14.8	6.5	24.0	3.7	17.3	-0.14
32	Somalia	14.7	7.1	22.8	3.2	16.8	-0.13

35	 Zambia	14.4	5.3	25.7	4.9	24.0	-0.40
36	 Burkina Faso	14.4	6.5	24.5	3.8	16.9	-0.15
37	 Slovenia	14.0	5.5	22.7	4.1	25.6	-0.46
38	 Belgium	13.9	8.4	19.6	2.3	18.3	-0.24
39	 Namibia	13.5	4.4	24.9	5.7	27.5	-0.51
40	 Equatorial Guinea	13.5	8.8	18.5	2.1	19.4	-0.30
41	 Finland	13.4	6.8	20.1	3.0	21.7	-0.38
42	 Chad	13.2	6.9	20.2	2.9	15.7	-0.16
43	 Gabon	13.1	3.8	23.3	6.1	19.4	-0.32
44	 India	12.9	11.1	14.7	1.3	19.1	-0.32
45	 Sri Lanka	12.9	6.1	20.9	3.4	27.4	-0.53
46	 Benin	12.7	6.1	20.3	3.3	14.7	-0.14
47	 Angola	12.6	4.7	21.7	4.6	17.6	-0.28
48	 DR Congo	12.4	5.0	20.7	4.1	14.5	-0.14
49	 Guinea-Bissau	12.4	6.7	19.8	3.0	17.5	-0.29
50	 Sweden	12.4	7.7	16.9	2.2	12.2	0.01
51	 Guinea	12.3	8.0	18.4	2.3	9.7	0.27
52	 Japan	12.2	6.9	17.5	2.5	18.1	-0.32
53	 Moldova	12.2	3.3	22.1	6.7	16.3	-0.25
54	 Burundi	12.1	6.4	18.9	3.0	23.4	-0.48
55	 Estonia	12.0	4.5	20.2	4.5	25.0	-0.52
56	 Djibouti	11.9	7.6	16.3	2.2	12.1	-0.01
57	 Hungary	11.8	5.5	19.1	3.5	26.6	-0.56
58	 Congo	11.6	6.1	18.3	3.0	24.7	-0.53
59	 Sierra Leone	11.3	8.2	14.8	1.8	10.1	0.11
60	 Australia	11.3	5.6	17.0	3.0	11.8	-0.05
61	 Haiti	11.2	8.0	14.9	1.9	12.7	-0.12
62	 Iceland	11.2	3.5	18.7	5.4	12.7	-0.12
63	 Kenya	11.0	5.3	18.1	3.4	15.8	-0.30
64	 Croatia	11.0	5.1	17.7	3.5	16.3	-0.32
65	 Senegal	11.0	5.2	18.5	3.6	14.4	-0.24
66	 Malawi	10.6	3.3	20.0	6.1	19.2	-0.45
67	 Ghana	10.5	1.8	20.0	11.2	9.8	0.08
68	 Uganda	10.4	3.7	19.4	5.2	21.7	-0.52
69	 Austria	10.4	4.6	16.6	3.6	15.8	-0.34
70	 Canada	10.3	5.4	15.3	2.9	10.7	-0.03

حقوق بشر و انقلاب پرولتری

تیبور چیو / ترجمه‌ی الشيوعية

«کلی‌گویی درباب مفاهیم آزادی، برابری و دموکراسی در حقیقت چیزی جز تکرار کورکورانه مفاهیم شکل‌گرفته توسط مناسبات تولید کالایی نیست. تلاش برای حل مسائل به‌هم پیوسته‌ی دیکتاتوری پرولتاریا با توسل به چنین کلیاتی مترادف پذیرش تئوری‌ها و نظریات بورژوازی در تمامیت آن است.»

(لنین، اقتصاد و سیاست در عصر دیکتاتوری پرولتاریا)^۱

«م-ل-م-اندیشه‌ی صدر گونزالو، نه تنها امکان درک سرشت ارتجاعی، ضد انقلابی و بورژوایی به اصطلاح حقوق بشر را که مداوم در دنیای امروز دستکاری و به کار برده می‌شود را فراهم می‌کند بلکه امکان فهم دقیق حقوق خلق را نیز به ارمغان می‌آورد.»

(حقوق خلق، حزب کمونیست پرو، در تپه‌ها)^۲

از دیکتاتوری پرولتاریای اتحاد جماهیر شوروی گرفته تا جنگ درخشان خلقی پرو، بورژوازی و نوکرانش پرچم «حقوق بشر» را برای نفی انقلاب مطرح می‌کنند و خود را مدافع این به اصطلاح حقوق معرفی می‌کنند. با این حال، این «حقوق» هم‌چنان مفهومی انتزاعی باقی مانده، و بورژوازی کاملاً ناتوان از تحقق آن است و در تضادی

آشتی ناپذیر با شرایط مادی ناشی از سرمایه‌داری، توده‌های مردم و حقوق خلق قرار دارد.

در طول تاریخ، مروجین حقوق بشر، اعم از دول امپریالیستی یا دول نیمه مستعمره و نیمه فئودالی، همان‌هایی بوده‌اند که مرتکب قساوت‌آمیزترین جنایات در زیر پرچم‌های مختلف همچون جنگ با مواد مخدر، جنگ با ترور، عملیات کوندور (نام زنجیره‌ای از سرکوب‌های سیاسی و کودتاهاى نظامی و ترورها و برقراری دولت‌های دست‌نشانده در آمریکای جنوبی که توسط ایالات متحده و در دوران زمامداری لیندون جانسون، ریچارد نیکسون، جرالده فورد، جیمی کارتر و رونالد ریگان انجام شد) و مانند آن بوده‌اند. از نسل‌کشی بومیان در گواتمالا (۱۹۹۶-۱۹۶۰) به سرپرستی رئیس‌جمهور پیشین خوزه افراین ریوس مونت، یک دست‌نشانده‌ی تحت حمایت ایالات متحده، تا ترور پاتریس لومومبا ملی‌گرای کونگویی با حمایت سازمان ملل متحد، مفهوم «حقوق بشر» همچنان چیزی جز اوهام نیست، اما مهم‌تر از آن مکانیسم ضد شورشی (COIN) است (این مکانیسم توسط وزارت امور خارجه ایالات متحده، «تلاش‌های جامع نظامی و غیرنظامی که برای شکست هم‌زمان و مهار شورش به کار می‌رود» تعریف شده است) که برای پیش‌برد و اعمال امپریالیسم یانکی به کار برده می‌شود.

این تنها یک ابزار در زرادخانه ضد انقلابی بورژوازی برای حمله و مشروعیت‌زدایی از انقلاب است. درحالی‌که سازمان‌های حقوق بشری ممکن است از خشونت دولت کهنه (علیه انقلابیون) انتقاد کنند، وظیفه‌ی اساسی این سازمان‌ها اما تخریب دولت کهنه نیست، بلکه تقویت آن، ترویج آشتی طبقاتی بین طبقه‌ی حاکم و توده‌های مردم

است. باید توجه ویژه‌ای به نقش این سازمان‌ها و همچنین سازمان‌های غیردولتی (NGO'S) در کمک به دولت‌ها در سرکوب‌های گسترده شود.

بنابراین عزم ما در فهم حقوق بشر نباید با برداشت انتزاعی بورژوازی و شبه اخلاقی شکل بگیرد، بلکه یک کمونیست (باید) با درک ماهیت انتزاعی و ضد انقلابی آن، و چگونگی استفاده از آن در اجرای مقاصد امپریالیسم، این مفاهیم را از حقوق خلق متمایز کند.

یک مفهوم ضد انقلابی

اعلامیه جهانی حقوق بشر (UDHR) مصوبه ۱۰ دسامبر ۱۹۴۸ به دنبال پایان جنگ جهانی دوم بود. النور روزولت، بیوه رئیس جمهور ایالات متحده، فرانکلین دی روزولت، یکی از پشتیبانان اصلی این اعلامیه بود که در ایجاد آن نقش اساسی داشت. در سال ۱۹۹۶ جنبش خلق پرو (MPP) اظهار داشت که «پس از جنگ، برای تضمین گسترش، تسلط و نفوذ آن‌ها، امپریالیست‌ها اعلامیه جهانی حقوق بشر را در سازمان ملل متحد (سازمانی مدافع امپریالیست‌ها و ابرقدرت‌ها و مجری مقاصد آن‌ها) ارائه دادند.» اعلامیه جهانی حقوق بشر و سازمان ملل در این زمینه (تاریخی) است که باید درک شوند. این یک یورش به گسترش نفوذ و رشد کمونیسم، اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، جنگ خلق در چین و جنگ‌های رهایی بخش ملی بود. برخی از «حقوق لایتجزا»ی ذکر شده در اعلامیه جهانی حقوق بشر این است که: «تمام انسان‌ها با کرامت و حقوق آزاد و برابر به دنیا می‌آیند»، «هیچ کس نباید تحت شکنجه یا رفتار یا مجازات بی‌رحمانه، غیرانسانی یا تحقیرآمیز قرار بگیرد»؛ «همه در برابر قانون مساوی هستند و حق دارند بی هیچ تبعیضی از حمایت یکسان قانون

برخوردار شوند»، «هرکسی حق آزادی حرکت و اقامت در مرزهای هر کشور را دارد»، «هرکسی حق کار، انتخاب آزاد شغل، شرایط عادلانه و مطلوب کار و محافظت در برابر بیکاری را دارد» و «هرکس حق دارد که سطح زندگی، سلامتی و رفاه خود و خانواده اش را از حیث خوراک و مسکن و مراقبت‌های پزشکی و خدمات لازم اجتماعی تأمین کند و همچنین حق دارد که در مواقع بیکاری، بیماری، نقص عضو، بیوگی، پیری، یا در تمام موارد دیگری که به علل خارج از اراده انسان، وسایل امرار معاش او از بین رفته باشد از شرایط آبرومندانه زندگی برخوردار شود.» (UDHR).

اگرچه چهل و هشت کشور در ابتدا این بیانیه را تصویب کردند، اما کشورهای مرتجع ثابت کردند که [این مصوبه] در تضاد آنتاگونیستی با رهنمودها و گزاره‌های آنان هست. ما به عنوان مارکسیست، می‌فهمیم چیزی که صرفاً روی کاغذ نوشته شده بی‌معنی است و عمل کردن اثرگذارتر از بیان کلمات است. حزب کمونیست پرو (راه درخشان) مفهوم مائونیستی حقوق بشر را بطور خلاصه چنین بیان می‌کند:

«برای ما، حقوق بشر با حقوق خلق متناقض است، زیرا ما به عنوان انسان محصول شرایط اجتماعی هستیم، نه انسانی انتزاعی با حقوقی ذاتی. «حقوق بشر» چیزی جز حقوق انسان بورژوازی نیست، موضعی که در مقابل فئودالیسم انقلابی بود. بنابراین، آزادی، برابری و برادری در گذشته معیارهای مترقی بورژوازی بودند. اما امروزه از زمان ظهور پرولتاریا، و به عنوان طبقه‌ای سازمان‌یافته‌تر از طریق حزب کمونیست، با تجربیات انقلاب‌های پیروزمند، ساختمان سوسیالیسم، دموکراسی نوین و دیکتاتوری پرولتاریا، به طور تاریخی ثابت کرده است که حقوق بشر امروزه در خدمت طبقات ستمگر و استثمارگرانی

است که دولت‌های امپریالیستی و ملاکانه بوروکراتیک [terrateniente-burocráticos] را اداره می‌کنند. یعنی به بطور

کلی دولت‌های بورژوازی.»

آن‌چه حزب کمونیست پرو (راه درخشان) در اینجا نشان می‌دهد همان چیزی است که سه آموزگار بزرگ پرولتاریا همواره به آن‌ها اشاره کرده‌اند، که انسان و مفاهیمی مانند حقوق و آزادی به طرز سحرآمیزی در ذهن ما و منفصل از زمینه‌های اقتصادی ظاهر نمی‌شوند بلکه در تطابق با آن هستند. در نظام سرمایه داری جایی که تضاد اساسی، آن‌گونه که صدر مائو تأکید می‌کند «بین خصلت اجتماعی تولید و خصلت خصوصی مالکیت» است، در نتیجه بالاترین درجه‌ی حقوق و آزادی به بورژوازی اعطا می‌شود، اما همچنان به شکل یک توهم برای توده‌های زحمتکش باقی می‌ماند؛ توده‌هایی که با فقر و استثمار روبرو هستند. از همین رو حقوقی که واقعاً نیازهای پرولتاریا و توده‌های وسیع خلق را برآورده می‌کند، هرگز تحت دیکتاتوری بورژوازی قابل دستیابی نخواهد بود.

فعالان حقوق بشر، پاک طینت اما ساده دل، همچنان در سردرگمی قرار دارند و حتی نمی‌توانند ریشه‌ی این مسئله را بفهمند که چرا این «حقوق» نقض می‌شود. در عوض، آن‌ها بدون در نظر گرفتن این‌که چه کسی توانایی اعمال قدرت دارد، خشونت را به صورت تجریدی بررسی می‌کنند، و آشتی بین طبقات را از طریق اصلاحات و فرآیندهای صلح‌آمیز تجویز می‌کنند. این را باید در نظر داشته باشید که نقض «حقوق بشر» توسط دولت کهنه نباید صرفاً به عنوان خشونت ارتجاعی که بر توده‌های مردم اعمال می‌شود تلقی شود، بلکه ناشی از شرایط اقتصادی است که ایجاد می‌کند و سرکوب دنباله‌ی آن. در حقیقت، اگر خشونت خصلتی عمده داشت، با این برداشت

غلط مواجه می‌شدیم که امپریالیسم و فاشیسم صرفاً به سادگی عبارت‌اند از ترور، مداخله و سرکوب.

به همین دلیل است که امروزه، حقوق بشر نه تنها منسوخ، بلکه مهمتر از آن مکانیسم ارتجاعی ضد انقلابی برای اجرای مقاصد امپریالیست‌ها است. حزب کمونیست پرو (راه درخشان) نشان می‌دهد که چگونه تحت رژیم فوجیموری، روابط با ایالات متحده تقویت شد. اما آمریکا نمی‌خواست جهانیان پی ببرند که آن‌ها از یک رژیم ارتجاعی حمایت می‌کنند و در نتیجه به دولت پرو فشار آورد که دفاتر حقوق بشر را تأسیس کند و در دهه ۱۹۹۰ اقدام به راه اندازی کمپین‌های ترویج و حمایت از حقوق بشر کرد تا توجه دیگران را از خشونت‌های ارتجاعی دولت منحرف کند و علیه جنگ خلق دست به تعرض همه جانبه بزند. معاون اسبق وزارت امور خارجه آمریکا و مشاور گلدمن ساکس در آمریکای لاتین، برنارد آرونسون به کنگره اظهار داشت: «اشتباه نکنید، اگر راه درخشان به قدرت برسد، ما شاهد سومین نسلکشی این قرن هستیم.» (CSRP، انقلاب در پرو عمیقاً آزاد کننده است). با استفاده از این مانورها، دولت ارتجاعی پرو توانست کمک‌های متعددی از واشنگتن در تلاش برای نابودی جنگ خلق دریافت کند. (راه درخشان - PCP, Sobre Las Dos Colinas).

از آن‌جا که جنگ‌های خلق همچنان ادامه داشته و توسعه می‌یابد، جستجوی حقایق گذار از دروغ‌ها و تهمت‌ها علیه انقلابیون بسیار مهم است. همان‌گونه که حزب کمونیست پرو (راه درخشان - PCP) اظهار داشت، «جمله مزایایی که ارتجاع در اختیار دارد، ابزارهای گسترده‌ای برای انتشار اطلاعات دارد. وسایل ارتباط جمعی گسترده‌ی آن شامل روزنامه‌ها، مجلات، ایستگاه‌های رادیویی و تلویزیونی و غیره

است. ما همه‌ی این‌ها را نداریم اما می‌توانیم روی یک منبع بی‌نظیر اتکا کنیم - این واقعیت که توده‌ها سازندگان تاریخ هستند.»

با عدم درک این مسئله، می‌توان به راحتی تسلیم دستگاه تبلیغاتی بورژوازی شد که ادعا می‌کند رفقای پرویی به قتل دهقانان پرداختند یا اینکه رفقای فیلیپینی خلق لوماد (بومیان جنوبی فیلیپین) را نابود می‌کنند.

حق اعلی طبقه‌ی ما

پس چگونه باید مفهوم حقوق خلق که در تضاد با مفهوم ضد انقلابی «حقوق بشر» است را درک کنیم؟ حزب کمونیست پرو برای درک این به اصطلاح «حقوق» تجزیه و تحلیلی هوشیارانه ارائه می‌دهد که چگونه هر مائونیستی باید این مسئله را درک کند. ما از سند مهم آن‌ها در سال ۱۹۹۱ نقل خواهیم کرد (Sobre Las Dos Colinas):

حقوق خلق حقوقی است که پرولتاریا و توده‌های وسیع خلق با مبارزه و خون خود فتح می‌کنند و آن‌ها را به عنوان اصول هدایت‌گر دولت جدید بر اساس منافع طبقات تشکیل‌دهنده‌ی خلق درک می‌کنند: حقوق خلق التزامات طبقاتی هستند، برتر از به اصطلاح حقوق بشر که در خدمت توده‌ها و در اولین درجه فقر، سوسیالیسم و کمونیسم است. حقوق خلق فقط در جمهوری خلق پرو قابل تضمین هستند و عبارتند از: حق زندگی و سلامتی، حق تحصیل، فرهنگ و توسعه، حق کار و رفاه، حقوق سیاسی اجتماعی؛ و عمدتاً حق تصرف قدرت و اعمال آن، دگرگونی نظم کهنه، ستمگر و استثمارگر، و ایجاد یک دولت و جامعه‌ی نو برای توده‌ها و پرولتاریا ... در آخر، ما دوباره

تأکید می‌کنیم که تحت دولت نوینی که نماینده‌ی منافع کارگران، دهقانان، خرده بورژوازی و بورژوازی متوسط است، می‌توان از حقوق خلق بهره‌مند شد؛ این تنها حقوقی است که واقعاً می‌تواند به نفع این چهار طبقه‌ی خلقی باشد. این مواضع ماست و هیچ کس نتوانسته و نمی‌تواند آن‌ها را رد کند. بنابراین ما حقوق بشر را از حقوق خلق متمایز می‌کنیم.

خشونت انقلابی یک اصل اساسی و ضروری برای انجام انقلاب و جنگ خلق است. البته که بورژوازی خشونت را آن دم که پرولتاریا و توده‌های تحت ستم جهان به کارش ببرند، محکوم می‌کند. خشونت ارتجاعی دولت‌های کهنه، نظیر قبور دسته جمعی، تجاوز، حملات پهلادی، شکنجه و زندان‌ها کم‌رنگ شده و به‌عنوان «صدمات جانبی» دسته بندی می‌شوند و ضرورت محافظت از «آزادی» و «دمکراسی» تلقی می‌شوند. هنگامی که توده‌ها به رهبری حزب، شورش و انقلاب می‌کنند، در بالاترین حد مورد مذاقه قرار می‌گیرند و توسط طبقات حاکم به دلیل نقض «حقوق بشر» که خود بورژوازی ادعا می‌کند به آن پایبند است، محکوم می‌شوند. با این وجود باید فهمید خشونت انقلابی بخشی جدایی‌ناپذیر از حق عالی برای تصرف قدرت است. این تنها روشی است که در آن می‌توان (قدرت) نوین را بنا کرد.

با استفاده از درس‌های تاریخی اتحاد جماهیر شوروی در روسیه، مناطق سرخ در چین و دیکتاتوری پرولتاریا، حزب کمونیست پرو حقوق خلق را در مناطق پایگاهی و کمیته‌های خلق با بنای قدرت نوین به اجرا گذاشت. این مغایر با اسطوره‌هایی است که بر مبنای آن حزب کمونیست پرو و سایر مانوئیست‌ها از ترور و وحشت‌آفرینی برای به دست آوردن نفوذ استفاده می‌کنند. کمیته سابق حمایت از انقلاب در پرو (CSR) (CSR)

عنوان می‌کند که حتی برخی از کارشناسان ضد شورش این ادعا را رد می‌کنند. کمیته حمایت از انقلاب پرو در ادامه بیان می‌کند:

کسانی که فکر می‌کنند انقلاب این سازمان‌ها را از طریق ترور و وحشت‌آفرینی در میان توده‌ها ایجاد کرده است (با اشاره به قدرت اعمال شده توسط کمیته‌های خلق)، باید در نظر بگیرند که انقلاب تقریباً بدون هیچ اسلحه‌ای شروع شد، و اکثریت قریب به اتفاق سلاح‌ها با تصرف آن‌ها از ارتش و پلیس پرو بدست آورده شده و هیچ کمک نظامی خارجی دریافت نکرده است. هیچ جنبش انقلابی حقیقی در تاریخ با وحشت‌آفرینی در میان توده‌ها پیشرفت نکرده است، و این اتهامات همیشه از سوی ضدانقلاب مطرح می‌شود.

در مورد مناطق روستایی پرو، کمیته‌های خلق «از کمونیست‌ها، دهقانان عادی و سایر نیروهای مترقی محلی تشکیل شده بودند». این کمیته‌ها دارای پنج کمیسر بودند: دبیر، کمیسر امنیت، کمیسر تولید، کمیسر امور اجتماعی و یک کمیسر که جلسات سازمان‌های جمعی به رهبری حزب را برنامه ریزی و برگزار می‌کند (MPP, Our Red - Flag Flying).

کمیته‌های خلق مسئولیت نظارت بر تولید، دادرسی خلقی، سازماندهی شبه نظامیان با همکاری نیروهای چریکی محلی و نیروهای اصلی EGP [ارتش چریکی مردمی] و حتی ازدواج را بر عهده داشتند.

این تصور که انقلابیون صرفاً از «ترور» استفاده می‌کنند، دروغ بورژوازی است و سعی در نفی قدرت جنبشی انقلابی فتح شده در دوران جنگ خلق و جریان تبدیل آن به دولت نوین را دارد. دولت کهنه این تهدید را به وضوح درک می‌کند، اما از رسانه‌های

خود برای تحریف واقعیت استفاده کرده و انقلابیون را خونخوارانی وحشی و جدا از توده‌ها به تصویر کشیده و در تلاش برای نامشروع جلوه دادن آنان است. برخلاف دولت قدیمی که توده‌ها را تا حد فلاکت و فقر غارت می‌کند، دولت نوین/جبهه و دیکتاتوری پرولتاریا آگاهی طبقاتی آن‌ها را بالا می‌برد، آن‌ها را برای فرماندهی و اعمال قدرت آموزش می‌دهد و دشمنان خلق را که آن‌ها را استثمار کرده‌اند خرد می‌کند.

بنابراین حقوق خلق را از مبنای اقتصادی آن نمی‌توان جدا کرد. در دوره‌ی دموکراسی نوین برای ملل نیمه فئودال-نیمه مستعمره، و دوران سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی و جمهوری خلق چین، گام‌های بزرگی در عرصه‌ی تولید از طریق اشتراکی سازی و ایجاد کمون‌ها برداشته شده بود. بر این اساس منابع به صورت متناسبی توزیع می‌شدند. برعکس در کشورهای نیمه‌فئودالی و نیمه‌مستعمره تحت فشار امپریالیسم، منابع عمدتاً استخراج و صادر می‌شوند. در چین، به ویژه در دوران انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریا، آموزش و پرورش به جای این‌که انبار ایده‌ها و فرمول‌هایی برای امتحانات و روشنفکران و به طور کلی جدا از نیاز توده‌ها و جامعه باشد، به ابزاری برای ساختن جامعه سوسیالیستی بدل شد. حقوق زنان به مراتب بیشتر و رهایی بخش‌تر از هر کشور بورژوازی بود.

این گام‌های عظیم نباید فقط بدین جهت که دولت‌های سوسیالیستی امور را برای توده‌های مردم آسانتر می‌کنند نگریسته شود، بلکه باید به مثابه‌ی نتیجه مبارزات شدید طبقاتی، از راه اعمال دیکتاتوری بر دشمنان تلقی شود. هیچ یک از این دستاوردها بدون جنگ و یا از راه همزیستی مسالمت آمیز با خطوط ارتجاعی و سرمایه‌داری حاصل نشده است. خط سرخ همواره خود را به خط سفید تحمیل کرده است و در

مناطق پایگاهی و دیکتاتوری پرولتاریا، حقوق به توده های مردم واگذار نمی شود بلکه با خشونت انقلابی فتح می شود.

جای تعجب نیست که چرا کشورهای امپریالیستی، و اساساً امپریالیسم یانکی، با جدیت به دیکتاتوری پرولتاریا حمله کرده اند. همان طور که حزب کمونیست پرو اظهار داشت، «از سوی دیگر، ایالات متحده و سایر ابرقدرت های امپریالیستی همیشه به کشورهای سوسیالیستی اتحاد جماهیر شوروی تحت رهبری لنین و استالین و چین تحت رهبری مائو به عنوان ناقض حقوق بشر حمله کرده اند.» (Sobre Las Dos Colonas)

در حقیقت، هنگام پژوهش در مورد اعمال دیکتاتوری بر دشمنان طبقاتی یک جمع بندی عینی انجام نمی شود. در هنگام تحلیل تصفیه ی بزرگ، خطر حمله نازی ها و فعالیت های ویرانگر و انتقام جویانه تروتسکی نادیده گرفته می شوند. سوابق تاریخی قحطی های متعدد در روسیه تزاری و چین قبل از انقلاب نادیده گرفته می شوند ، درحالی که نویسندگان بورژوازی فرصت های شغلی خود را بر اساس «افشای» به اصطلاح جنایات تحت حاکمیت سوسیالیسم بنا می کنند. ما مائونیست ها، بی وقفه از موضع حزب کمونیست پرو (راه درخشان) دفاع می کنیم، از آن ها حمایت می کنیم و (این موضع را) به کار می بندیم .

«ما نه به اعلامیه جهانی حقوق بشر و نه به کنوانسیون سان خوزه استناد می کنیم.» درعوض، ما بالاترین حق را برای تصرف و اعمال قدرت را به کار می بریم!

شورش بر حق است

«اصول متعددی در مارکسیسم وجود دارد، اما در تجزیه و تحلیل نهایی همه‌ی آن‌ها را می‌توان در یک جمله خلاصه کرد: «شورش بر حق است.» هزاران سال همه گفتند: «ستم برحق است، استثمار حق است، شورش بر حق نیست.» از زمان ظهور مارکسیسم در صحنه اما این داوری ک وارونه شد و این سهم بزرگی است. این اصل در جریان مبارزات پرولتاریا به دست آمده است؛ ولی مارکس بود که نتیجه را استنتاج کرد.» (مانو، سخنرانی در پین‌آن برای بزرگداشت شصتمین سالگرد تولد استالین)

طبقه حاکم و سگان زنجیری آن (سندربولویست‌ها)، سازمان‌های غیر دولتی و مانند آن، که در مقاله (Enemies of the Communist party of peru) ذکر شده است، حزب کمونیست پرو/راه درخشان را به عنوان یک سازمان «تروریستی» بی‌رحم و تشنه به خون ترسیم کرده‌اند. با این حال، در فیلم‌های بورژوایی مانند (Dancer Upstairs) و ساعت آخر (La Hora Final)، و همچنین در رسانه‌ها و ادبیات، شرایط اقتصادی وخیم و خشونت‌های ارتجاعی به راه افتاده توسط دولت ارتجاعی پرو عمدتاً نادیده گرفته می‌شود.

برای مثال در پرو تا سال ۱۹۹۱، نرخ بیکاری در لیما (پایتخت پرو) که بخش قابل توجهی از جمعیت پرو را شامل می‌شد، ۹۴ درصد بود؛ بالاترین میزان (بیکاری) در آمریکای لاتین در آن زمان. (McClintock, Revolutionary Movements in Latin America).

این امر واضحاً در باربادا پرو (زاغه‌ها) مشهود بود. در واقع، با استفاده از ابزارها و سازوکارهای گسترده، طبقه حاکم این ایده را تقویت می‌کند که انقلابیون صرفاً از خشونت بی‌رویه استفاده می‌کنند و هر کسی را که مخالف با آن‌ها باشد، به قتل

می‌رسانند. (با بی‌اعتنایی و بی‌اهمیت جلوه دادن این واقعیت و عدم توجه به فقر عظیم و دشمنان طبقاتی که کشته شدند.)

ادعا می‌شود کمونیست‌ها «غیرنظامیان» و دیگر «چپ‌ها» را به قتل می‌رسانند. با توجه به ابهام اصطلاح «غیرنظامیان» و همچنین منافع طبقاتی متفاوت این افراد، نیاز به بررسی دقیق‌تری است. تا زمانی که موضع طبقاتی افراد را نفهمیم، هرگونه صحبت در مورد «غیرنظامیان» ایده‌آلیستی و انتزاعی باقی خواهد ماند. اعضای موسسات و سیاست‌مداران که برنامه‌هایی برای جابه‌جایی اجباری طبقه کارگر طراحی می‌کنند، می‌توانند تحت عنوان «غیرنظامیان و افراد غیر مسلح» معرفی شوند. غارتگرانی که به دولت کهنه کمک می‌کنند و مسئول سرکوب انقلابیون هستند، مانند ویلیام اونیل که مسئول ترور فرد همپتون و مارک کلارک است، «غیرنظامی» معرفی شوند. سردبیران و مدیران روزنامه‌های بورژوازی که بودجه‌هایی کلان دریافت می‌کنند و از طرف سیاست‌مداران و شرکت‌ها اقدام به انتشار دروغ می‌کنند «غیرنظامیان غیر مسلح» جا زده شوند. لیست ادامه دارد، اما نکته بسیار ساده است. بورژوازی می‌تواند بیمارستان‌ها را مورد حملات پهبادی قرار دهد، توده‌های مردم را قتل عام کند و قساوت خود را «تلفات جانبی» عنوان کند، اما وقتی دشمنان خلق برای اقدامات‌شان تهدید یا کشته می‌شوند، طبقه حاکم این نمونه‌ها را برجسته می‌کند و خصلت طبقاتی این اعمال را نفی می‌کند. از اینجا پی بردیم که برای انقلابیون استناد به «حقوق بشر» به معنای انحلال مبارزه و خشونت انقلابی، به معنای ترس از تحمیل دیکتاتوری بر بورژوازی و اجازه رویکرد مصالحه‌آمیز با دشمنانی است که عمل‌کرد آن‌ها دفاع و حمایت از طبقه‌ی حاکم است.

در یک نمونه مشابه، رهبران رویزیونیست صرفاً به عنوان «چپ» جا زده می‌شوند و ایدئولوژی و اقدامات آن‌ها کنار گذاشته شده و در نظر گرفته نمی‌شود. کمونیست‌ها سپس مسئول قتل همه اپوزیسیون معرفی می‌شوند، تخیلاتی که بورژوازی عاشق پرداختن به آن است تا با حمایت از «چپ» بی‌خطر که تهدیدی به شمار نمی‌آید، آن‌ها را تقویت کرده و توده‌ها را از مسیر انقلاب گمراه کند.

در سال ۲۰۱۸، مجله سوسیال دمکرات ژاکوبین مقاله‌ای منتشر و حزب کمونیست فیلیپین (CPP) را به دلیل ترور سایر «چپ‌ها» محکوم کرد. با این حال، ما به عنوان مارکسیست، صرفاً تصورات واهی راجع به آنچه «چپ» معرفی می‌شود را نمی‌پذیریم. صدر گونزالو تجدیدنظر طلبی را به‌عنوان اصلی‌ترین خطر در نظر گرفت. رویزیونیسم جنبش طبقه کارگر را از مسیر جنگ خلق، دیکتاتوری پرولتاریا و حرکت به سوی کمونیسم منحرف می‌کند.

برای مثال، مجله‌ی ژاکوبین نسبت به منافع طبقاتی به اصطلاح «قربانیان» ارتش نوین خلق (NPA) ابراز نگرانی می‌کند. اظهار می‌کند برخی فعالان دهقانی، که با حزب سوسیال-فاشیستی آکبایان (Akbayan Party) همراه بودند، و بعداً نامزدی ریاست جمهوری سناتور بنینیو سیمون آکوئینو سوم را تبلیغ می‌کردند، کشته شدند. «به او گفته شد تلاش‌های خود را برای اجرای لایحه اصلاحات ارضی دولت در منطقه خود متوقف کند.»

درحالی‌که این سناریو را در چارچوب تلاش برای اجرای لایحه دولت جا زدند، به دو جنبه‌ی آن توجهی نشد: این «تلاش» در اصل همکاری با دولت ارتجاعی بوده و به این شخص هشدار داده بودند و بی‌دلیل یا تصادفی کشته نشده بود. مجله ژاکوبین در ادامه

به قتل اعضای حزب موسوم به مارکسیست - لنینیست فیلیپین اشاره می‌کند و از آن به عنوان حزبی مائوئیستی یاد می‌کند، در حالی که یک سازمان تروستیکی است. بخش عمده‌ی این مقاله برگرفته از منابع تروتسکیست است که مهمترین آن‌ها از یک تروتسکیست فرانسوی، پیر روشه (Pierre Rousset) می‌باشد که دارای خط فکری اش چنین است:

پیدچیدگی‌های چپ فیلیپین و درک آن از خارج از کشور دشوار است. اما سؤال مطروحه در این‌جا بحث درباب شایستگی‌ها و یا عدم لیاقت هر یک از طرفین (یا هر فرد) نیست. می‌توان نسبت به خط سیاسی یا تحول سیاسی یک سازمان یا فرد، انتقاد بسیاری کرد. از ما خواسته نشده که خود را در مباحث مربوط به سیاست، استراتژی و برنامه‌ها در فیلیپین درگیر کنیم. و اگرچه مجبور به تعهد در مسئولیت خود، و ابراز همبستگی هستیم، دلیل این امر آن است که ما با سیاست کلی تهدیدها، مجازات‌های اعدام و قتل توسط CPP-NPA-NDF در مقیاس ملی روبرویم. چیزی که هیچ گروهی دیگر مرتکب آن نمی‌شود.

درک انقلاب در فیلیپین برای کسی که مارکسیسم و شرایط مادی آن کشور را مطالعه کند دشوار نیست. اما اگر خطوط سیاسی سازمان‌ها را در نظر بگیریم و و خود را از «مباحثه» و از نبرد دو خط مستثنی کنیم، پس حامی و مدافع چه چیزی خواهیم بود؟ مفهوم واهی آن‌چه که «چپ» نامیده می‌شود، بدون تعیین خطوط سیاسی، استراتژی و اقدامات عینی آن‌هاست. در حقیقت، نتیجه‌گیری پیر روشه در مورد «احکام اعدام»، درکی تجریدی و از دید ادراک بورژوازی مبتنی بر ناحق بودن اعمال

خشونت از سوی پرولتاریا است، شورش هرگز توجیه نمی‌شود و هر نوع خشونت باید محکوم شود؛ و آن‌که پرولتاریا و توده‌های وسیعی از مردم نباید قدرت را به دست گیرند و آن را بر دشمنان خلق اعمال کنند؛ و همزیستی مسالمت آمیز با چپ تجدید نظرطلب جنبش انقلابی را منحرف نخواهد کرد.

همین اتهام توسط مخالفان علیه جنگ خلق در پرو مورد استفاده قرار گرفت. آن‌ها ادعا کردند که حزب کمونیست پرو/راه درخشان، «چپ»‌های مخالفش را به قتل می‌رساند. یکی از نمونه‌های پر شده در رسانه‌ها، پرونده‌ی ماریا اِلنا مویانو است. در سال ۱۹۸۹ به‌عنوان عضو دولت ارتجاعی و نماینده‌ی حزب تجدیدنظرطلب چپ متحد (IzquierdaUnida)، با بیان اینکه رونداس‌ها (Ronda Campesina) -نامی برای گشت‌های خودمختار و نیروی ضد انقلابی علیه راه درخشان در مناطق روستایی) باید علیه «تهدید راه درخشان» تشکیل شوند و در اصل دولت کهنه را تقویت کند، او طرح «لیوان شیر - Vado De Leche» (طرح غذایی برای مناطق فقیرنشین) برنامه‌ای خیریه‌ای برای خنثی کردن شورش توده‌ها و بی‌اعتنایی به مسئله‌ی اصلی و علل فقر و گرسنگی آن‌ها بود و خواستار راهپیمایی علیه راه درخشان در جریان اعتصابات بود. آخرین اقدام نهایی او برگزاری تظاهراتی کوچک با کم و بیش ۳۰ شرکت کننده بود. مهم است که به یاد داشته باشید، و آن این است که این تظاهرات در مخالفت با چه چیزی بود.

در ۱۴ فوریه ۱۹۹۲، راه درخشان اعتصابات «علیه گرسنگی، بیکاری و بحران؛ زمین برای دهقانان فقیر، دستمزدهای بالاتر، تولید ملی برای توده‌های استثمارشده، مراقبت‌های پزشکی رایگان؛ علیه سرکوب و جنایات [دولت]، برای حقوق خلق، و

فراخوان متوقف کردن سرکوب و نسل کشی برگزار کرد.» (El Diario Internacional ۱۹۹۲).

در واقع با ابزارهای متعددی که دولت ارتجاعی استفاده می‌کند، جای تعجب نیست که وی (ماریا النا مویانو) به‌عنوان فعالی پیشرو در مبارزه با «تروریسم» به تصویر کشیده شود. چه در پرو، فیلیپین، هند یا ترکیه، باید اقدامات مشخص «چپ» مانند موویانو یا آکبایان (Akbayan) را که سعی در انحراف توده‌ها از جنگ خلق، مشروعیت دادن به دولت کهنه ورشکسته و مخالفت با شورش رو به رشد مردم بررسی کرد. در یک سند منتشر شده از راه درخشان توسط ال دیاریو (El Diario) این‌گونه اظهار شده است:

راه درخشان مخالف کمپین شیشه شیر (Vaso De Leche)، باشگاه مادران (Club De Madres)، آشپزخانه‌های جمعی (Communal Kitchens) و غیره نیست، زیرا توده‌ها در آن‌ها شرکت دارند. بلکه ما در برابر رهبران آن‌ها ایستاده‌ایم که توده‌ها را فریب می‌دهند، دزدی و تقلب می‌کنند و با دولت تبانی می‌کنند، و خواستار آن نیستند که دولت به تعهدات خود عمل کند: تأمین مواد غذایی، بهداشت، مسکن، آموزش و غیره ... ما بر علیه دله دزدان، مخبرین، یاوران و همدستان با ارتش و پلیس هستیم؛ بر علیه اینان است که از سوی حزب و توده‌ها مجازات اعمال می‌شود. ما به این کار ادامه خواهیم داد.

درواقع اتهاماتی که به مائوئیست‌ها زده می‌شود این است که آن‌ها مخالف برنامه‌های غذایی هستند. باید فهمید که این خیرات به خودی خود به هیچ وجه انقلابی نیستند، و این‌که شرورانه‌ترین نقش توسط رهبران این خیریه‌ها ایفا می‌شود، که خشم و عصبانیت

عادلانه‌ی توده‌ها را به امور خیریه سوق می‌دهند و اصرار می‌کنند دارند که مسیر دگرگونی انقلابی جامعه نیست، بلکه در عوض آن‌ها باید با خرده بودجه‌ها و بسته‌های خیریه‌ای که از سوی دولت کهنه تأمین می‌شود، خود را راضی کنند.

ال دیاریو انترناسیونال می‌نویسد،

هدف اصلی [سازمان‌های غیردولتی] وارد شدن در زندگی توده‌های استثمار شده و فریب آن‌ها است تا آن‌ها را در تقابل با راه انقلاب قرار دهند. وظیفه‌ی سازمان‌های غیر دولتی و خیریه، تعویق انفجارهای اجتماعی، به تأخیر انداختن هرگونه تلاش استشارشدگان برای شورش است. [...] برای این‌که سازمان‌های غیردولتی اهداف سیاسی خود را تکمیل کنند باید روابط نزدیکی با دولت‌های روز داشته باشند، از آن‌جاست که آن‌ها به طور رسمی پشتیبانی دریافت و توانایی «فعالیت سیاسی» حتی در مناطق تحت درگیری گسترده پرو را دریافت می‌کنند، جایی که مطابق گفته‌ی مطبوعات جناح راست، آن‌ها «نقش قرنطینه را برای جلوگیری از پیشرفت کمونیست‌ها ایفا می‌کنند.»

سازمان‌های غیردولتی و امثالهم، سازمان‌های بی‌طرف و بانداز کمک به مبارزات توده‌ها نیستند. پرونده حزب پلنگ سیاه نشان می‌دهد زمانی که اف‌بی‌آی برنامه‌ی ضد اطلاعاتی و ضد شورش (COINTELPRO) را پیش می‌برد، دولت هم‌زمان برای مقابله با تلاش‌های حزب پلنگ‌های سیاه (BPP) برای دانشجویان غذا تهیه می‌کرد. از دهه‌ی ۱۹۹۰ به بعد به طور فزاینده‌ای در ایالات متحده با اشباع سازمان‌های غیردولتی و غیرانتفاعی و فعالیت آنان برای مقهور ساختن شورش توده‌ها رو به رو شدیم.

انتخابات، پرچم حقوق بشر و فعالیت سازمان‌های غیر انتفاعی و خیریه‌ها مولفه‌ای جدا ناشدنی از تلاش‌های ضد شورش است.

همان‌طور که راه درخشان تأکید می‌کند «سرانجام، ما اصرار داریم که امپریالیسم یانکی با به کارگیری جنگ نرم در تلاش برای مشروعیت بخشیدن به دولت‌هاست، از این رو حقه بازی حقوق بشری فوجیموری و نقش سازمان‌های غیردولتی که در این زمینه فعالیت می‌کنند برای خدمت به همان ارباب است.»

کمونیست‌ها در جهت‌گیری خود نسبت به سازمان‌های غیر دولتی و خیریه‌ها باید درک کنند که عمل‌کرد آن‌ها در جهت ممانعت از تلاش‌های انقلابی است و بنابراین «باید توده‌های زاغه نشین و به ویژه فعالان را در مورد نقش شوم این سازمان‌ها و آژانس‌هایی که آن‌ها را تأمین می‌کنند آموزش دهند. ما باید به ویژه وقتی آن‌ها مسیر

[Perspective Urban] افشا کنیم»

مبارزات مردم را مسدود می‌کنند، افشا کنیم»

جای تعجب نیست که وقتی این سازمان‌ها مورد تعرض قرار گرفتند و «رهبران» مانند مویانو کشته شدند، سندرو لوژیست‌ها سیاست‌ها و ارتباطات خود را با دولت ارتجاعی نفی کردند و به دروغ این موارد را حمله به حقوق زنان قلمداد کردند. یکی از کتاب‌ها به نام (America Watch Untold Terror)، تا جایی پیش می‌رود که ادعا می‌کند «بیشتر سازمان‌های مردمی توسط زنان فقیر اداره می‌شوند. حمله‌ی سیستماتیک راه درخشان به چنین گروه‌هایی معادل جنگ علیه زنان است.» با این حال، بخش بزرگی از سازمان راه درخشان/PCP توسط زنان تشکیل شده و توسط آن‌ها نیز پشتیبانی می‌شود.

باز هم آنچه در این‌جا به آن اشاره نشده، نقشی است که رهبری این سازمان‌ها بازی کرده‌اند، و هم‌چنین بررسی شرایط مادی‌ای است که زنان در آن فعالیت می‌کردند.

واقعیتی که در مبحث زنان در پرو نادیده گرفته می‌شود روسپی‌گری گسترده با حمایت دولتی است. با کمتر از پنج هزار روسپی ثبت نام شده در دهه ۱۹۶۰ به حداقل پنجاه هزار نفر در اواسط دهه ۱۹۸۰، کسانی که نامشان رسماً ثبت نشده در این آمار حساب نشده‌اند (آندریاس ۱۳۸). در حقیقت آندریاس در ادامه به موارد مختلف زنانی که فرزندان خود و حتی خودشان را به دلیل فقر شدید کشته‌اند، اشاره می‌کند.

به همین ترتیب کمیسیون حقیقت و مصالحه پرو ۲۰۰۳ (TRC) عقیم‌سازی‌های اجباری زنان توسط دولت را که در دهه ۱۹۹۰ انجام شد، مستثنی ساخت. عقیم‌سازی‌هایی که تنها می‌توان آن را نسل‌کشی علیه توده‌های پرو دانست. اگرچه تجاوز سیستماتیک به زنان توسط نیروهای مسلح تا حدی اذعان شده است، اما (از نظر این نوکران دست‌نشانده) این نه نیروهای مسلح و نه دولت بود که در حال ارتکاب «جنگ علیه زنان» بودند، بلکه بار این مسئولیت بر دوش راه‌درخشان گذاشته شد. بورژوازی و نوکرانش هویت را دلیلی بر ترور معرفی می‌کنند. حزب کمونیست پرو زنان یا دهقانان را هدف قرار نمی‌داد، بلکه دشمنان جنگ خلق را هدف قرار می‌داد. هر مائوئیستی باید در برابر این اتهامات مبارزه کند، زیرا فقط به منظور مبهم کردن موقعیت طبقاتی دشمنان خلق و پاک کردن اقدامات ضد خلقی آن‌ها است.

مدافعان «حقوق بشر» هم‌چنین ارتش خلق را به دلیل فعالیت و شرکت جوانان و کودکان محکوم کرده‌اند. در یک مستند بورژوایی به نان بازگشت: سربازان کودک در ارتش مائوئیست نپال، یک سازمان غیرانتفاعی جنگ خلق نپال را به دلیل استفاده از سربازان کودک محکوم کرد. صرف نظر از این‌که پراچاندای رویزیونیست [نخست‌وزیر سابق نپال] این اتهامات را رد کرده است، جوانان از توفان مبارزه‌ی طبقاتی معاف نیستند. چه در پرو و چه در نپال، طبقات حاکم از فکر کودکان و جوانان مسلح بر خود

لرزیدند. آن‌ها انقلابیون را به نقض «حقوق بشر» متهم می‌کنند؛ اگرچه این دولت‌های ارتجاعی کهنه هستند که اراضی را غارت می‌کنند و خانواده‌ها را نابود می‌سازند. در واقع کودکان بدین طریق به مبارزه‌ی طبقاتی کشیده می‌شوند، صرف نظر از اینکه تصمیم به مبارزه داشته باشند یا نه. دهکده‌ای که توسط دولت مورد هجوم قرار گرفته و غارت می‌شود و یا فقر شدید توسط این سازمان‌های به اصطلاح «حقوق بشر» نادیده گرفته می‌شوند، کودکان صرفاً منفعل تلقی می‌شوند. نتیجه‌گیری منطقی این است که کودکان باید به سمت سلاخی شدن سوق داده شوند و از نظر ایدئولوژیکی و جسمی مجهز نباشند.

این سؤال نباید مبتنی بر یک برداشت انتزاعی و جدا شده از شرایط عینی کودکانی باشد که شاهد فقر، سوءاستفاده، قتل و عام خانواده‌هایشان و استثمار هستند، بلکه فقط در این زمینه قابل تحلیل است. موضوع ساده است: جنگیدن یا قتل عام شدن. طبقه‌ی حاکم از هر روشی مانند فیلم یا برنامه‌ی آموزشی مانند سپاه آموزش افسران ذخیره خردسال (JROTC) در دبیرستان‌های پرولتاریا و ملل تحت ستم استفاده می‌کند تا جوانان را برای جنگ‌های امپریالیستی خود به گوشت دم توپ خود تبدیل کند. مائوئیست‌ها حق دارند که جوانان را در امتداد خطوط پرولتاریا پرورش دهند و ظرفیت مبارزات آن‌ها را برای مبارزه در جهت تحقق سوسیالیسم، و در کشورهای نیمه فئودالی و نیمه مستعمره برای تحقق دموکراسی نوین به کار برند. این امر لزوماً به این معنا نیست که همه‌ی جوانان باید در ارتش خلق ادغام شوند یا ارتش خلق باید مؤکداً کودکان را به خدمت بگیرد، اما جوانان دارای ظرفیت مبارزاتی هستند و از مبارزه‌ی طبقاتی جدا نیستند. در حالی که رویزیونیست‌های نپال بزدلانه انکار می‌کنند که جوانان را در ارتش خود ادغام کرده‌اند، ما تأیید می‌کنیم که انقلاب کردن جرم نیست، و

مبارزه‌ی جوانان در مقابل نابودی خود (بر اثر استثمار و فقر و...) توجیه پذیر و برحق است. رفقای فیلیپینی با رعایت «قانون بین المللی بشردوستانه»، جوانان زیر ۱۸ سال را مجاز به فعالیت در ارتش نوین خلق نمی‌دانند. با این حال، این معیارها مبتنی بر درک ماتریالیسم دیالکتیک نیستند و یا توسط پرولتاریا توسعه نیافته‌اند، بلکه بیشتر بر پایه‌ی ایده‌آلیسم و اختراعات محض بورژوازی بنا شده‌اند. جوانان از ظرفیت مبارزاتی برخوردار هستند و اگرچه این لزوماً به معنای تبدیل شدن به رزمنده نیست، بلکه باید مقدمات جنگ را با توجه به شرایط عینی خود بیاموزند.

نتیجه

هر کمونیست باید عملکرد و ماهیت «حقوق بشر» را بفهمد، در غیر این صورت در دام ایده‌آلیسم می‌غلتد. در حالی که این مقاله تنها یک بررسی سطحی است، می‌توان نتیجه گرفت که مفهوم بورژوازی از حقوق بشر در هر سه حوزه، ضد مارکسیستی است: اقتصاد سیاسی، ماتریالیسم دیالکتیک و سوسیالیسم علمی. آن‌ها با شرایطی که سرمایه‌داری ایجاد می‌کند، و به ویژه در رابطه با حقوق و آزادی‌های خلقی در مناطق پایگاهی و دیکتاتوری پرولتاریا در تضادی آنتاگونیستی هستند. «حقوق بشر» ابزاری برای ضدانقلاب و تقویت نفوذ و تسلط امپریالیسم، به ویژه امپریالیسم یانکی است. نقض این به اصطلاح حقوق باید بطور عمده در قلمرو زیربنای اقتصادی و ثانیاً در رابطه با خشونت سرکوبگر دولت کهنه درک شود.

ما باید در برابر تهمت‌ها و ادعاهای جنگ سردی تبلیغ شده توسط بورژوازی و رویزیونیست‌ها مبارزه کنیم. کمونیست‌ها هیچ‌گاه نباید کمیسیون‌های مصالحه و... را به‌عنوان سخنگویان «حقیقت» بپذیرند، به ویژه که اینان بازیکنانی در دست دولت

هستند و با دولت‌های دیگر همکاری می‌کنند و از آمارهای دولت کهنه و ارتجاعی استفاده می‌کنند. هرگونه اتهام، تهمت و مواردی از این دست باید کاملاً افشا و رد شود. بورژوازی هرگز قادر به تایید از «حقوق بشر» نخواهد بود. مائونیست‌ها تنها از حقوق خلق دفاع و از آن حمایت می‌کنند که تا زمان رسیدن به کمونیسم، تحت دیکتاتوری پرولتاریا به صورت متناسب‌تری به اجرا درآید.

یادداشت‌ها

۱. "Economics and Politics in the Era of the Dictatorship of the Proletariat," Lenin. ۱۹۱۹.
۲. "Sobre las dos Colinas," PCP. ۱۹۹۱.
۳. <https://web.archive.org/web/۲۰۰۶۱۰۰۳۱۳۵۵۵۹/http://www.blythe.org/peru-pcp/rights/hhrr-c.htm>
۴. <https://www.un.org/en/universal-declaration-human-rights/>
۵. "Sobre las dos Colinas," PCP. ۱۹۹۱
۶. "On Contradiction," Mao.
۷. Committee to Support the Revolution in Peru. The Revolution in Peru is Profoundly Liberating. ۱۹۹۲.
۸. "Sobre las dos Colinas," PCP. ۱۹۹۱
۹. <http://www.anakbayanusa.org/stop-the-lies/>
۱۰. "Sobre las dos Colinas," PCP. ۱۹۹۱
۱۱. Committee to Support the Revolution in Peru. The Revolution in Peru is Profoundly Liberating. ۱۹۹۲.
۱۲. Movimiento Popular Peru. Our Red Flag is Flying in Peru. ۱۹۹۰.
۱۳. "Sobre las dos Colinas," PCP. ۱۹۹۱
۱۴. Ibid.

15. Mao Tse-tung. Speech at a Meeting of All Circles in Yan'an to Commemorate Stalin's Sixtieth Birthday.
16. McClintock, Cynthia. Revolutionary Movements in Latin America.
17. <https://www.jacobinmag.com/2018/09/community-party-philippines-sison-ndf-murder>
18. <http://www.internationalviewpoint.org/spip.php?article116>
19. El Diario Internacional. Entre partidos políticos y ONGs: La historia no contada de la "Madre Coraje." April 1992.
20. Ibid.
21. Ibid.
22. "Sobre las dos Colinas," PCP. 1991
23. Urban Perspective.
24. Andreas, Carol. When Women Rebel. 1980.
25. Getgen, Jocelyn. Untold Truths: The Exclusion of Enforced Sterilization from the Peruvian Truth Commissions Final Report. 2009.
26. Returned: Child Soldiers of Nepal's Maoist Army.
27. <http://www.bannedthought.net/Philippines/CPP/1999/MinimumAgeForNPA-991010.pdf>

درباره‌ی تحول انقلابی در اپرای پکن

سخنرانی جیان چینگ در انجمن کارگران تئاتر شرکت‌کننده در جشنواره اپرای پکن در رابطه با مضامین معاصر (ژوئیه ۱۹۶۴)

تبریکات خود را تقدیم این جشنواره می‌نمایم؛ جشنواره‌ای که برای برگزاری آن سخت کوشیدید. این نخستین کارزار برای انقلاب در اپرای پکن است. کارزاری که به نتایجی نویدبخش دست یافته و در آینده نیز تأثیر نسبتاً وسیعی بر جای خواهد گذاشت.

هم‌اکنون اپرای پکن بر مبنای مضامین انقلابی معاصر بر صحنه اجرا است. اما آیا نظر همه ما درباره آن یکسان است؟ از نظر من ما هنوز نمی‌توانیم چنین ادعایی کنیم.

باید به اجرای اپرای پکن بر مبنای مضامین انقلابی معاصر اطمینانی تزلزل‌ناپذیر داشته باشیم. قابل تصوّر نیست که در کشور سوسیالیستی ما که تحت رهبری حزب کمونیست است، موضع مسلط بر صحنه‌های نمایش به تسخیر ید کارگران، دهقانان و سربازان، یعنی کسانی که خالقان واقعی تاریخ و سروران راستین کشور ما هستند در نیامده باشد. باید ادبیات و هنری بیافرینیم که از شالوده اقتصادی سوسیالیستی مان محافظت کند. وقتی که هنوز از جهت‌گیری روشنی برخوردار نیستیم، باید حداکثر مساعی مان را در راستای تحقق این امر به کار بندیم. در اینجا قصد دارم دو دسته آمار و

ارقامی را جهت ارجاع، به شما ارائه نمایم. این آمار و ارقام من را به شدت در بهت و حیرت فرو می‌برند.

آمار دسته اول از این قرارند: مطابق یک ارزیابی تخمینی ۳۰۰۰ گروه تئاتر در کشور به فعالیت مشغول‌اند (این عدد شامل دستجات آماتور و گروه‌های فاقد مجوز نمی‌گردد). از این تعداد حدود ۹۰ مورد گروه‌های حرفه‌ای دراماتیک مدرن، ۸۰ مورد گروه‌های نمایشی سیار و مابقی یعنی بالغ بر ۲۸۰۰ فقه‌گروه‌هایی هستند که انواع و اقسام اپراها و تصانیف را بر روی صحنه می‌برند. صحنه اپرای ما به تسخیر امپراتوران، شاهزادگان، ژنرال‌ها، وزراء، ادبا، زیبارویان و بالاتر از همه به تسخیر ارواح و دیوان درآمده است. تا آن‌جا که به آن ۹۰ گروه حرفه‌ای دراماتیک مدرن برمی‌گردد، چنان که بایسته است در خصوص به تصویر کشیدن کارگران، دهقانان و سربازان اقدام نمی‌کنند و همچنان بر به صحنه آوردن نمایشنامه‌های مطول، نمایش‌نامه‌های خارجی و نمایش‌نامه‌های با مضامین باستانی اصرار می‌ورزند. بنابراین می‌توان گفت که نمایش مدرن نیز به تسخیر صور چین باستان و خارجی درآمده است. تماشاخانه‌ها جایی برای آموزش توده‌ها هستند، اما در وضعیت فعلی صحنه تحت سلطه امپراتوران، شاهزادگان، ژنرال‌ها، وزراء، ادبا و زیبارویان - تحت تسلط مایه‌های فتودالی و بورژوازی - است. این جریان امور نمی‌تواند به امر محافظت از شالوده اقتصادی [سوسیالیستی-م] ما خدمت کند.

و آمار دسته دوم نیز بدین قرارند: جمعیت کشور ما مشتمل بر بیش از ۶۰۰ میلیون کارگر، دهقان و سرباز و تنها معدودی از مآکان، دهقانان ثروتمند، ضدانقلابیون، عناصر نامطلوب، راست‌ها و بورژواها است. باید به این جماعت معدود خدمت کنیم یا به توده‌های ۶۰۰ میلیونی؟ این مسئله نه تنها کمونیست‌ها بلکه تمامی نویسندگان و هنرمندانی که به کشورشان عشق می‌ورزند را به توجه فرا می‌خواند. غله‌ای که ما می‌خوریم توسط دهقانان کشت می‌شود. لباس‌هایی که بر تن می‌کنیم و خانه‌هایی که در آن‌ها زندگی می‌کنیم، همه ساخته دست کارگران هستند، و ارتش رهایی‌بخش خلق

در جبهه دفاع ملی از ما حراست و نگهبانی می‌کند. لیکن ما هیچ یک از آن‌ها را بر صحنه نمایش به تصویر نمی‌کشیم. آیا می‌توانم بپرسم که شما هنرمندان در کنار کدام طبقه ایستاده‌اید؟! کجاست آن «وجدان» هنری‌ای که مدام از آن دم می‌زنید؟!

برای اپرای پکن نمایش مضامین انقلابی معاصر امری سهل و آسان نخواهد بود. عقب‌نشینی‌هایی وجود خواهد داشت، اما اگر با دقت به دو دسته آمار و ارقامی که در بالا بدان اشاره کردم توجه کنید، شاید هیچ عقب‌نشینی یا حداقل عقب‌نشینی‌های کمتری در کار باشد. حتی اگر عقب‌نشینی‌ای وجود داشته باشد، چندان اهمیتی نخواهد داشت. اژده تاریخ همواره در مسیری مارپیچ به پیش می‌راند، اما چرخ‌های آن نمی‌تواند هرگز در جهت عقب حرکت کند. ما بر اپرای مبتنی بر مضامین انقلابی معاصر تأکید می‌ورزیم که بازتاب‌دهنده زندگی واقعی در برهه پانزده ساله پس از تأسیس جمهوری خلق چین است و تصویر قهرمانان انقلابی زمانه را بر صحنه‌ی اپرا می‌آفریند. این است وظیفه اصلی و عمده ما. این به معنای آن نیست که ما خواهان اپراهای تاریخی نیستیم. اپراهای تاریخی انقلابی دارای سهمی نه‌چندان ناچیز در برنامه جشنواره حاضر است. اپراهای تاریخی که زندگی و مبارزات خلق، پیش از به‌وجود آمدن حزب ما را به تصویر می‌کشند نیز مورد نیاز و ضروری هستند. به‌علاوه ما نیازمند پرورش پیشگامانی هستیم که تعدادی اپرای تاریخی که به‌راستی از نقطه‌نظر ماتریالیسم تاریخی به نگارش درآمده باشند و بتوانند گذشته را به خدمت زمان حال درآورند، تولید نمایند. البته تنها باید تا جایی خود را وقف اپراهای تاریخی گردانیم که مانع وظیفه عمده ما (نمایش حیات معاصر و به تصویر کشیدن کارگران، دهقانان و سربازان) نگردد. این بدان معنی هم نیست که ما هیچ اپرای سنتی نمی‌خواهیم. به‌جز مواردی که درباره اشباح و یا در ستایش از خیانت و تسلیم هستند، تمامی اپراهای سنتی خوب می‌توانند به روی صحنه روند. اما اگر این اپراهای سنتی به‌دقت مورد ویراستاری مجدد و بازنگری واقع نشوند، مخاطب واقعی به آن‌ها نخواهد نهاد. من بیش از دو سال به‌طور منظم از سالن‌های نمایش بازدید کرده‌ام و مشاهدات‌ام، هم از

هنرپیشگان و هم از مخاطبین مرا به این نتایج رسانده است. در آینده، ویراستاری مجدد و بازنگری در اپراهای سنتی ضروری است، لیکن این امر نیز نباید جایگزین مهم‌ترین وظیفه ما گردد.

در ادامه درباره این مسئله بحث خواهیم کرد که از کجا باید آغاز کرد؟ فکر می‌کنم مسئله محوری این است که شما باید نمایشنامه‌هایی داشته باشید. اگر صرفاً کارگردان و بازیگر در اختیار داشته اما فاقد نمایشنامه باشید، پس جایی هم برای کارگردانی یا بازیگری باقی نمی‌ماند. به قول معروف نمایشنامه‌ها شکل‌دهنده اس و اساس محصولات نمایشی هستند. فکر می‌کنم این کاملاً صحیح است. لذا باید توجه ویژه‌ای به نگارش خلاقانه معطوف داشت.

در چند سال اخیر نگارش نمایشنامه‌های نوین از زندگی واقعی بسیار عقب افتاده است. این امر در مورد اپرای پکن بیشتر صدق می‌کند. نمایشنامه‌نویسان کم شمار و فاقد تجربیات زندگی می‌باشند. طبیعی است که نمایشنامه‌های خوبی تولید نمی‌شوند. کلید فائق آمدن بر این معضل شکل‌دادن به ترکیب سه‌جانبه‌ای از رهبران، نمایشنامه‌نویسان و توده‌ها است. اخیراً در جریان مطالعه پروسه‌ای که طی آن نمایشنامه *دیوار بزرگ در امتداد دریای جنوب* تولید شد، دریافتم که آن‌ها دقیقاً به همین روش عمل کرده‌اند. نخست رهبری مضمون را تدوین نمود، سپس نمایشنامه‌نویسان سه مرتبه راهی شدند تا به کسب تجربیات زندگی بپردازند؛ آن‌ها حتی در یک عملیات نظامی برای دام انداختن جاسوسان دشمن شرکت کردند. هنگامی که این نمایشنامه به رشته تحریر درآمد، بسیاری از اعضاء برجسته فرماندهی نظامی گوانگجو بر سر آن به بحث و گفتگو نشستند و پس از تمرین نمایشنامه نیز، دیدگاه‌ها به‌طور گسترده‌ای جمع‌آوری شد و بازنگری‌هایی صورت پذیرفت. بدین ترتیب و در نتیجه نظرخواهی‌های مداوم و اعمال بازنگری‌های مکرر بود که آن‌ها موفق شدند

در مدّت زمانی انصافاً کوتاه، یک نمایشنامه موضوعی خوب که بازتاب‌دهنده مبارزه در زندگی واقعی است، از کار در آورند.

در مورد کمیته حزبی شهرداری شانگهای، این رفیق کو چین‌شی بود که شخصاً درگیر مسئله نگارش خلاّقانه شد. تمام نواحی باید کادرهایی با کفایت را برای رسیدگی به این مسئله به کار گمارند.

برخی اوقات حتّی نگارش نمایش‌نامه امری دشوار خواهد بود؛ به ویژه در رابطه با اپرای پکن. با این حال لازم است که فی‌الحال افرادی برای انجام این کار گمارده شوند. آن‌ها نخست باید تحت پاره‌ای تعالیم ویژه قرار گرفته و آن‌گاه برای کسب تجربیات زندگی [به میان توده‌ها] بروند. آن‌ها می‌توانند با نگارش نمایش‌نامه‌های کوتاه کار خود را آغاز نمایند و به تدریج بر روی اپراهای بلند کار کنند. داشتن کارهای کوتاه به شرطی که خوب نوشته شده باشند، هم امری مطلوب است.

در امر نگارش خلاّقانه، نیروهای نوین باید بارور شوند. آن‌ها را برای کار به میان توده‌های مردم بفرستید [تا ببینید چگونه] در عرض سه تا پنج سال شکوفا و بارور خواهند شد.

روش خوب دیگری برای حاصل آمدن نمایشنامه، اقتباس است.

اجزای نمایشی در رابطه با امر اقتباس باید به‌دقت برگزیده شوند. باید دید که اولاً نمایشنامه‌ها به‌لحاظ سیاسی مناسب‌اند یا نه و ثانیاً آیا با شرایط گروه هنری همخوانی دارد یا نه؟ در حین اقتباس باید متن مرجع مورد تحلیل جدی قرار گیرد، نقاط مثبت آن تصدیق و بی‌کم و کاست حفظ گردد و در همان حال نقاط ضعف‌اش مورد اصلاح قرار گیرد. در اقتباس برای اپرای پکن به دو جنبه باید توجه نمود: از یک سو اقتباس‌ها باید شاخصه‌های اپرای پکن را محفوظ دارند، سرودخوانی و حرکات آکروباتیک داشته

باشند و کلمات با ملودی سرودخوانی در اپرای پکن هماهنگ باشد. زبان به کار برده شده می‌باید همان زبان معمول اپرای پکن باشد. در غیر این صورت همسرایان قادر به همخوانی نخواهند بود. از سوی دیگر نباید در رابطه با هنرپیشگان مرتکب مماشاتی مفرط شد. یک اپرا می‌بایست دارای مضمون روشن، ساخت و بافت محکم و شخصیت‌های گیرا باشد. به هیچ وجه نباید گذاشت اپرا چنان بی در و پیکر شود تا شرایط برای عرض اندام معدودی هنرپیشه‌ی آس و مشتی ستاره فراهم گردد.

اپرای پکن از اغراقات هنرمندانه بهره می‌برد و در عین حال همواره دوران کهن و کسانانی را که در آن دوران می‌زیستند، به نمایش می‌کشد. بدین ترتیب برای اپرای پکن چهره‌پردازی شخصیت‌های منفی نسبتاً آسان است و این چیزی است که برخی از مردم آن را بسیار می‌پسندند. از سوی دیگر آفریدن شخصیت‌های مثبت بسیار دشوار است و ما کماکان باید شخصیت قهرمانان انقلابی پیشرو بیافرینیم. در نسخه اصلی اپرای «تسخیر سنگر راهزنان» تولید شانگهای، شخصیت‌های منفی قدرقدرت و در همین حین شخصیت‌های مثبت کاملاً خمیده و رنجور ظاهر می‌شوند. با ارائه رهنمودهایی مستقیم از سوی رهبری اپرا بهبود یافت. صحنه مربوط به تین‌هوی تائوئیست حذف شده، حال آنکه بخش مربوط به عقاب - اسم مستعار رهبر راهزنان - تنها تغییرات مختصری یافته است (بازیگری که این سکانس را بازی می‌کند، نقش‌اش را عالی ایفا می‌کند). اما از آنجا که نقش افراد ارتش‌رهایی بخش خلق، یان تسوجون و شائو چین‌پو به طرز برجسته‌تری پرداخت گردیده، در مقابل، تصویر نقش‌های منفی از رنگ و لعاب افتاده است. گفته شده که نظرات متفاوتی بر سر این اپرا وجود دارد. بر سر این موضوع می‌توان مباحثاتی برپا کرد. باید به این فکر کنید که در کدام طرف قرار می‌گیرید. طرف شخصیت‌های مثبت یا طرف شخصیت‌های منفی؟ گفته شده که هنوز هستند کسانی که با نوشتن درباره شخصیت‌های مثبت مخالفت می‌کنند. این غلط است. اکثریت عظیم توده‌ها انسان‌های خوبی هستند. این صحت دارد که نه تنها در کشورهای سوسیالیستی ما بلکه در کشورهای امپریالیستی نیز اکثریت قاطع را توده‌های

زحمت کسش تشکیل می‌دهند و در کشورهای رویزیونیستی نیز رویزیونیست‌ها در اقلیت قرار دارند. باید بر خلق تصاویر هنری از انقلابیون پیشرو تأکید کنیم تا خلق را آموزش دهیم و الهام بخشیم و توده‌ها را به پیش‌هدایت کنیم. هدف ما از تولید اپراهایی با مضامین معاصر انقلابی به‌طور عمده تعالی بخشیدن به شخصیت‌های مثبت است. اپرای «خواهران کوچک قهرمان در علفزار» که توسط گروه اپرای پکن در تئاتر هنری مغولستان چین اجرا گردید، فوق‌العاده است. نمایشنامه‌نویسان با احساسات انقلابی ملهم از کردار برجسته این دو قهرمان کوچک متن را به رشته تحریر درآوردند. قطعه میانی اپرا بسیار پرتحرک است. علت آن صرفاً این بود که نمایشنامه‌نویسان هنوز از تجربه زندگی عاری بودند، شتاب‌زده عمل کردند و زمانی برای صیقل دادن دقیق [متن] را در اختیار نداشتند، به‌طوری‌که شروع و پایان اپرا چندان خوب از کار در نیامده است. اینک [این اپرا] به‌سان نقاشی زیبایی است که در قابی زمخت و کهنه جا گرفته است. اپرای مورد نظر حائز یک نکته ارزشمند دیگر نیز هست و آن اینکه ساخته اپرای پکن برای کودکان ما است. به‌طور خلاصه، این اپرا پایه محکمی دارد و خوب است. امید دارم نمایشنامه‌نویسان برای کسب تجربه هر چه ژرف‌تر از زندگی خلق یک گام به عقب برداشته و تمام مساعی خود را برای تکمیل متن خود به‌کار بندند. به‌نظر من، باید ثمرات کار و تلاش‌مان را ارج نهمیم، نه آنکه آنها را سبک‌سرانه دور اندازیم. برخی از رفقا مایل به بازنگری در کارهایی که به انجام رسانده‌اند، نیستند. اما این خود به مانعی در راه آن‌ها به‌سوی دستاوردهای عظیم‌تر بدل می‌گردد. از این لحاظ، شانگهای نمونه‌های خوبی را برای ما فراهم ساخته است. چرا که هنرمندان شانگهای راغب بوده‌اند متون خود را بارها و بارها صیقل داده و بدین‌سان موفق شده‌اند «تسخیر سنگر راهزنان» را تا جایی که امروز بدان رسیده است، ارتقاء دهند. وقتی که به خانه برگشتید باید تمامی بخش‌های رپرتوار جشنواره حاضر را مورد صیقل بیشتری قرار دهید. نباید اجازه داد مواردی که پیش‌تر بر روی پاهای‌شان قرار گرفته‌اند، به‌راحتی سقوط کنند.

در پایان امید دارم که شما بخشی از انرژی خود را مصروف آموختن از نمایش‌های دیگران نمایید تا مخاطبین سراسر کشور قادر گردند دستاوردهای جشنواره را به نظاره بنشینند.

نیال: تاکتیک‌های مبارزه یا سازش؟

آجیت / ترجمه‌ی الشیوعیة

(این مقاله در فوریه ۲۰۱۱ برای مجله‌ی مائونیست نیالی در راستای کمک به مبارزه‌ی ایدئولوژیک نوشته شده است.)

آن‌گاه که انقلابی کبیر، نقش خود را بر تارک زمانه می‌اندازد، سکوت پیشه کردن منحوس‌ترین کردارهاست. روزمرگی‌های کسالت‌بارِ دوران صلح و آرامش، آدمی را کرخت می‌سازد. اما چه باک که تیغهُ شمشیرها بر مسند حدادی‌اند.

آیا صلح پنج ساله، دستاوردهای حاصل از ۱۰ سال جنگ خلق را از میان خواهد برد یا بار دیگر اخگر انقلاب را شعله‌ور خواهد کرد؟ این به ارزیابی دقیق وضعیت فعلی و تاکتیک‌های حاصل از آن بستگی دارد. بدیهتاً این امر خارج از ظرفیت یک نظاره‌گر صرف است. لیکن نظاره کردن از بیرون نیز عاری از فایده نیست؛ بلکه امکان نگاه با فاصله و بی‌طرفانه را میسر می‌سازد که از کسانی که در میانهٔ صحنه هستند، سلب شده است. این فرصتی برای دید وسیع‌تر و نقد از بیرون را بدست می‌دهد و فرد را مجال می‌دهد تا سوار بر توسن سرکش اندیشه بتازد. از آن‌جایی که این شرایط ناگوار را پیشینی کرده بودم، به اصل مطلب می‌پردازم.

دو اصل اساسی استنباط مارکسیستی از تاکتیک را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد:

۱. هر تاکتیکی باید در خدمت استراتژی باشد.

۲. باید مطالبات، وضعیت معین را به صورت کنکرت بیان کند. به بیان لنین این متخصص نظامی چیره دست: «مارکسیسم در مورد مناسبات طبقات و ویژگی‌های عینی خاص هر موقعیت تاریخی، از ما تحلیلی کاملاً دقیق و به طور عینی قابل تأیید می‌خواهد.» (درباره تاکتیک‌ها)

بین این دو، نخستین مورد از همه مهم‌تر است. تاکتیک‌هایی که جهت‌گیری استراتژیک صحیح از هر مرحله خاص را نقض کرده یا از آن منحرف می‌شوند، هیچ کارکردی ندارند. مهم نیست که آن‌ها چقدر «کنکرت» به نظر می‌رسند. با توجه به اصل دوم، مسئله‌ی شناسایی «مطالبات وضعیت معین» نیز مستلزم ارائه‌ی جهت‌گیری راهبردی صحیح است. شناسایی دقیق آن‌ها، تعریف «وضعیت معین» موضوع صاف و ساده‌ای نیست. این عمدتاً به نگرش فرد بستگی دارد. علاوه بر آن، «خواسته‌های مشخص» هر موقعیت باید به‌صورت پویا و با تمرکز بر جنبه‌های نوظهور آن درک شوند. به عبارت دیگر، ملموس بودن تاکتیک‌ها را باید در نظر داشت، یعنی نه تنها شرایط حال، بلکه به آتی نیز اشاره کرد. بدین ترتیب است که فرد تضمین می‌کند تاکتیک‌ها واقعاً در خدمت استراتژی هستند. زیرا وظایف تاکتیک ترویج عوامل عینی و ذهنی است که به تحقق اهداف استراتژیک کمک می‌کند (یا آن‌هایی که مانع از این اهداف می‌شوند کنار گذاشته می‌شوند). با این دیدگاه، اکنون به بررسی تاکتیک «سادک، سادان، سارکار» («خیابان-مجلس-دولت») که توسط حزب کمونیست نپال (مائونیست) ارائه شده است می‌پردازیم.

این تاکتیک برای نخستین بار در سال ۲۰۰۷ مطرح شد. اگرچه از آن زمان تاکنون اتفاقات گوناگونی رخ داده است، اما همچنان به عنوان تاکتیک اصلی توسط حزب کمونیست نپال حفظ شده است. در آخرین سند کمیته مرکزی آمده است: «حزب

سیاست مشخصی را اتخاذ کرده است که مردم را برای شورش توده‌ای بسیج کند تا جمهوری فدرال یا جمهوری خلق را با اولویت مبارزه در تمام جبهه‌ها از جمله جبهه صلح و قانون اساسی و جبهه دولت با تمرکز ویژه بر جبهه مبارزه خیابانی بر اساس چهار مقدمات و چهار اصل محقق سازد.^{۳۱}» زمینه تاکتیک «خیابان-مجلس-دولت»، در سال ۲۰۰۷، دشواری دوره موقت منتهی به مجلس مؤسسان بود. لازم نیست در اینجا وارد همه‌ی جزئیات شویم. مرتجعین، داخلی و خارجی، مصرانه در تلاش بودند تا جلوی مانوئیست‌ها را گرفته و انقلاب را به شکست بکشانند. این تاکتیک قرار بود این مسائل را به صورت همه‌جانبه بررسی کند. اما آیا واقعاً می‌توانست چنین نتیجه‌گیری حاصل شود؟

اول از همه، اگرچه ایده‌ی مقابله با دشمن در همه‌ی سطوح بسیار جذاب به نظر می‌رسد، اما در مفهوم واقعی خود کاربرد نسبتاً یک جانبه‌ای دارد. این امر اجتناب ناپذیر است. با حضور در دولت^{۳۱} و سازش با آن نمی‌توان حزب یا توده‌ها را برای مبارزه‌ی معنادار در خیابان بسیج کرد و یک مبارزه قاطعانه در خیابان‌ها به راه انداخت. زیرا:

۱. یا خود بخشی از دولت شده‌ایم
 ۲. یا مقصود پیوستن به ساختار دولت یا ادامه سازش (حتی موقت) با آن است.
- تنها کاری که می‌توان انجام داد، معامله‌گری با نقش‌هایی از پیش تعیین شده است که در آن به اصطلاح مبارزان و مدافعان در سطحی مبتذل زد و بند می‌کنند. به عبارت دیگر، مفهوم سارکار «دولت» جان‌مایه‌ی این تاکتیک است. «خیابان» برای خدمت به

^{۳۱} در این جا منظور از دولت، دولت بورژوازی است. ویراستار

این مرکزیت و به عنوان اهرم فشار در نظر گرفته شده است و «مجلس» نیز دنباله و نتیجه منطقی دولت است.

ممکن است ایراد بگیریم که این «مجلس» از نظر کیفی متفاوت بوده و یک مجلس آشفته معمولی نیست، بلکه یک مجلس مؤسسان است.

و این جاست که منحوس بودن چنین تاکتیکی هویدا می‌شود. اتحاد احزاب پارلمانی و مائوئیست‌ها حتی پس از پایان استبداد سلطنتی در قالب توافقنامه صلح جامع و دولت موقت ادامه یافت، اما دو طرف دچار اصطحکاک منافع شدیدی شدند. خصوصیت چشمگیر جنبش دوم مردمی (۲۰۰۶) خواست توده‌های وسیع خلق برای پیشبرد انقلاب و ایجاد جامعه‌ی نوین بود. در مقابل اما مرتجعین داخلی و خارجی با تمام قوا و به هر قیمت به دنبال توقف روند انقلاب بودند. از دیدگاه آن‌ها موضوع حفظ یا خلع سلطنت و حتی موجودیت خود مجلس مؤسسان در درجه‌ی دوم اهمیت قرار داشت. آن‌ها با اجرای تعدادی اصلاحات ساختاری در جهت گسترش پایگاه اجتماعی خود تا جایی که سلطه و استعمار خویش را تضمین کنند از چنین مجلسی بهره می‌برند اما در در هم کوبیدن آن نیز در زمان مناسب تردیدی نخواهند داشت.

بنابراین تاکتیک دقیقاً چه بود؟ پرهیز از تحلیل کنکرت شرایط معین، نفی حدت تضاد میان انقلاب و ضد انقلاب و تقلیل توجه قوای انقلابی به مسئله غیرعمده‌ی مجلس مؤسسان. و به جای پرداختن و پافشاری بر تضاد میان انقلاب و ضد انقلاب و حدت آن در جهت ایجاد شکاف سیاسی و بسیج مجدد، به لاپوشانی این تضاد پرداخت. اما آن‌چه که لازم بود به کار بستن تاکتیک‌هایی برای تمرکز بر ایجاد شکاف و قطبی سازی و انشعاب از طبقه حاکم بود. در مقابل اما تاکتیک «خیابان-مجلس-دولت» شکل مبتدلی در غالب یک ائتلاف منسوخ ارائه داد و هدف آن ارائه‌ی دستور العمل‌هایی

برای مانور در بازی قدرت بود نه پیشبرد مبارزه‌ی انقلابی. از این رو بسیج و اعتراضات توده‌ای به چیزی جز خدمت به مصالحات و معاملات سیاسی ختم نشدند. بنابراین آگاهانه و ناآگاهانه این تغییر استراتژی انقلابی به رفرم بود و انتخابات مجلس موسسان و تکمیل فرایند قانون اساسی از طریق آن به عنوان گامی ضروری و هدفی در نوع خود تلقی شد.

تغییر موضع تاکتیکی مجلس مؤسسان به نحوی استراتژیک با مطلق کردن الغای سلطنت مرتبط است. سلطنت، به عنوان شکلی از حکومت و دستگاه ایدئولوژیک هژمونیک، در واقع محور اصلی فنودالیسم در نپال بود، که قرن‌ها سلطه‌ی خفقان‌آور خود را بر نپال تحمیل کرده بود. اما هنگامی که نپال تحت سلطه امپریالیسم بریتانیا قرار گرفت و از یک دولت فنودالی به یک نیمه مستعمره تغییر یافت، این مسئله به رکن اساسی ساختاری آن بدل شد. خصلت طبقاتی شاه و اشراف دربار تغییر کرد و مستقیماً به‌طور فزاینده‌ای با سرمایه‌داری بوروکراتیک رو به رشد در ارتباط بودند. تمایز قائل شدن میان نیروهای فنودالی و بورژوازی کمپرادور-بوروکرات و هدف قرار دادن سلطنت به منظور استفاده‌ی تاکتیکی از تضاد میان این دو قشر از طبقات حاکم صحیح بود. اما نمایاندن سلطنت به عنوان ساختاری صرفاً فنودالی غلط بود. چرا که سلطنت تنها شکلی از دولت نپالی بوده، و این دولت در خدمت تمام طبقات مشارکت‌کننده در آن بود.

عدم شفافیت در این مورد خطر محدود کردن مبارزه برای کنار گذاشتن سلطنت را افزایش داد. بنابراین، شکل جمهوری با دموکراسی پارلمانی می‌تواند ابزاری در راستای تحقق «دموکراسی بورژوایی» پذیرفته شود. حتی از این دیدگاه می‌توان آن را هدفی «واقع بینانه» به عنوان جایگزینی برای کار سخت تغییر وضعیت موجود و تکمیل

انقلاب دموکراتیک نوین و یا حتی به عنوان هدفی انتقالی، اما اجتناب ناپذیر تلقی کرد.

اگرچه انهدام سلطنت که قرن‌ها بر نپال حاکم بود بی‌شک دستاورد مهمی از پروسه‌ی انقلابی به رهبری مائوئیست محسوب می‌شد و این امر به نحو قابل ملاحظه‌ای نهادهای دولت ارتجاعی را تضعیف و اختلافات درون طبقات حاکم را عمیق‌تر کرد، اما پایان سلطنت به معنای انهدام دولت (کهنه) نبود. علاوه بر این، پایان دادن به سلطنت مسئله‌ای بود که توسط ضد انقلاب نیز می‌توانست ممکن شود. و این همان کاری بود که آن‌ها انجام دادند. آن‌ها ادعا کردند که رسالت جنبش توده‌ای سال ۲۰۰۶ عمدتاً تحقق یافته و هیچ توجیه دیگری برای برنامه‌ی مجزای مائوئیست‌ها وجود ندارد. این احتمال در طول بحران سیاسی سال ۲۰۰۷ شکلی عینی به خود گرفت و کنگره نپال با شتابزدگی اعلان جمهوری کرد.

نپال به قانون اساسی نوین انقلابی نیاز دارد که دموکراسی فراگیر را برای توده‌ها تضمین کند. اما این هرگز به وسیله یک قانون موقت قابل دستیابی نیست. چنانچه که قدرت دوگانه‌ای درون آن وجود می‌داشت، عملاً اگر نه به صورت رسمی، این قانون در بهترین حالت می‌توانست سکوی پرتابی برای انقلاب باشد. به عنوان بخشی از برنامه‌ای فوری برای سازماندهی تصرف انقلابی قدرت، می‌توانست ابزاری برای افشای دشمنان و بسیج یک جنبش گسترده توده‌ای باشد. در غیاب چنین طرح مشخصی (نه فراخوان‌های مبهم برای قیام)، مجلس مؤسسان دامی است که راه حزب انقلابی را سد می‌کند. این که حزب کمونیست نپال (مائوئیست) اکثریت لازم برای پیشبرد بازنگری و اصلاح قانون خود را ندارد، به خوبی شناخته شده است. اما یک مسئله‌ی اساسی‌تر وجود دارد. اجرا شدن اصولی هر قانون به نسبت نیرویی است که می‌توان برای اعمال

آن به کار گرفت. این امر از آموزه‌های اساسی مارکسیسم در مورد دولت، قانون اساسی و حکومت کاملاً مشخص است. در وضعیت نپال، دولت کهنه هنوز نابود نشده است. قدرت دوگانه‌ی دیگری وجود ندارد. بنابراین، قانون اساسی هر چقدر هم که مترقی بوده و در مجلس مؤسسان توسط حزب کمونیست ارائه شود، بلا اجراست.

حال به حوزه‌ی تحلیل استراتژی می‌رویم. رفرم یا انقلاب، این یک موضوع خطیر استراتژیک است. از آن جایی که اصلاحات، در اوضاع و احوال کنونی با چنین شالوده‌ی ژئوپلیتیکی، ناگزیر در خدمت توسعه‌طلبی هند خواهد بود، این مسئله دقیقاً باید عنوان انقلاب در برابر تسلیم طلبی مطرح شود. این خود نشان‌دهنده‌ی آن است که چنین استراتژی‌های متضادی را نمی‌توان با مجموعه تاکتیک‌های یکسان به خدمت گرفت.

مشکلات تنها بدین جا ختم نمی‌شوند. راست‌گرایی که جامعه‌ی واقع‌گرا پوشیده، یا سانتریسمی که خود را در پوشش استقامت خونسردانه جا می‌زند، هردو «تسلیم طلبی» خود را با عبارت‌پردازی‌های انقلابی پرده پوشی می‌کنند. بنابراین تاکتیک‌های انقلابی حتی در حوزه‌ی واژه‌ها باید خود را از این (عبارت‌پردازی‌ها) بزدایند.

چگونه این مسائل را باید در مبارزه دو خط لحاظ کرد؟

(جناح) چپ در زنده نگه داشتن چشم انداز انقلاب تاثیر گذار بوده است. اگر مبارزه‌ی مصمم آن (و برکناری دولت به رهبری مائونیست‌ها) نبود، چشم‌انداز انقلابی در وضعیت بسیار بدی قرار داشت. اما آیا واقعاً از راستگرایی و سانتریسم گسست کرده است؟

(جناح) چپ به صورت مداوم بر ضرورت تاکتیک‌های جدید تاکید داشته اما این ضرورت را بر مبنای فرض «وضعیت نوینی» که پس از اتمام انتخابات مجلس

مؤسسان و الغای سلطنت پدید آمده بنیان گذاشته است. گسست از کسانی که ادعا می‌کنند روند چانگ وانگ هنوز تمام نشده است مشهود است. اما آیا این برهان با مقدماتش همچنان در چارچوب ادراکی کسانی که می‌خواهند با آن مخالفت کنند باقی نمی‌ماند؟ بنابراین نیاز به این تاکتیک‌های «جدید» در اوضاع پس از الغای سلطنت و انتخابات مجلس مؤسسان مشخص می‌شود. بنابراین این رویدادها به شاخص‌هایی برای تکمیل فرآیند چانگ وانگ مبدل می‌شوند. اما آیا، این واقعیت نادیده گرفته نمی‌شود که پیروزی جنبش دوم توده‌ای (۲۰۰۶) منجر به ایجاد انشعاب عینی در منافع فوری طرفین اتحاد ضد سلطنتی، و سرآغازی برای تکمیل فرآیند چانگ‌وانگ شده بود؟

با در نظر گرفتن پایان سلطنت و تکمیل انتخابات مجلس به عنوان شاخص‌هایی تعیین کننده، این (خط) نیز اذعان می‌کند که آن‌ها ضروری بودند. در نتیجه، با تبدیل مسائل تاکتیکی مانند مجلس مؤسسان و الغای سلطنت به اهداف استراتژیک شده، در نتیجه نقشی که دیدگاه‌های «غیر عمده» بر انحراف از راه انقلاب داشته‌اند، نادیده گرفته می‌شوند. تاکتیک‌های جدیدی باید تدوین می‌شد، اما بر اساس این واقعیت که فرآیند چانگ‌وانگ تا اواسط سال ۲۰۰۷ به پایان رسیده بود. تاکتیک‌های جدید مورد نیاز بود. نه به این دلیل که انتخابات مجلس به پایان رسیده و سلطنت ملغی شده، بلکه به این دلیل که حزب تا سال ۲۰۰۷ اهداف تاکتیکی تعیین شده‌ی خود در سال ۲۰۰۵، یعنی آماده‌سازی برای تصرف نهایی قدرت سیاسی را تا حدودی به انجام رسانده و در این زمینه پیشرفت‌هایی کرده بود. به هر حال، این اهداف اعلام شده توسط تاکتیک‌های چانگ وانگ بود. اگر چارچوب سنجش انقلابی به عنوان مرجع در نظر گرفته نشود، چپ نمی‌تواند از خط راست و سانت‌ریستی گسست کند.

به این ترتیب زمینه‌ای برای حمایت جناح چپ و بازگشت به دولت و تاکتیک «خیابان-مجلس-دولت» وجود دارد که در سند اخیر کمیته مرکزی نیز ذکر شده است. ناچاراً خطوط تمایز میان راست و چپ مبهم است و صفوف حزب و توده‌ها در نتیجه‌ی آن خلع سلاح شده‌اند. در جناح چپ، تمایل شدیدی وجود دارد که رها کردن تاکتیک «خیابان» خطایی اساسی نشان داده شود. در نتیجه آن‌ها خواهان وحدتی «کامل» در کاربرد سه تاکتیک اصلی هستند. این سوال پیش می‌آید، مبارزه برای چه چیزی؟ جناح راست وقتی خارج از دولت است به خیابان‌ها می‌آید. آن‌ها نیاز دارند تا به دولت بازگردند و از قدرت به دست آمده هر چقدر هم ناچیز و خرد، لذت ببرند. ما در هند با چنین تاکتیک‌های رویزیونیستی «دولت خیابانی» کاملاً آشنا هستیم. آیا می‌توان در نپال چیز متفاوتی را انتظار داشت؟ سلسله‌ای از مبارزات توده‌ای توسط کمونیست‌ها در دوره‌ی پس از برکناری از دولت آغاز شد. اما آن‌ها به هیچ تغییر قاطع و کیفی منجر نشده‌اند. تمام این انرژی در نهایت برای سوق دادن احزاب طبقه‌ی حاکم به سوی یک سازش جدید (که هنوز محقق نشده) با حزب کمونیست متحد (مائونیست) و اجازه ورود آنها به دولت، به هدر رفت.

تمام استدلال‌ها برای ادامه تاکتیک «خیابان-مجلس-دولت» با بینشی گره خورده است که هنوز حتی در درون جناح چپ تأثیرگذار است. معتقدند که روند مجلس موسسان باید به نتیجه‌ی منطقی خود برسد. (اما) نیاز اساسی روز این است که راه انقلاب را دوباره برقرار سازیم و تاکتیک «خیابان-مجلس-دولت» سد راه آن است. آن‌چه مورد نیاز است تاکتیک‌ها و برنامه‌ریزی‌هایی برای خروج از وضع موجود و پیشروی به سوی تکمیل انقلاب دموکراتیک نوین است.

این واقعیت که مجلس موسسان و قانون موقت به ابزاری در دست ارتجاع مبدل شده‌اند باید قاطعانه افشا شود. توده‌ها باید بنگرند که چگونه ارتجاع تلاش می‌کند تا با طولانی کردن این روند، انقلاب را از میان بردارد. امروز، خودنمایی به عنوان مدافعان حقیقی مجلس مؤسسان، مترادف با باخت است. این استدلال که این مجلس مفید بوده، اما ترکیب کنگره و حزب متحد «مارکسیست-لنینیست»، که توسط هند آموزش داده شده‌اند، در عملکرد آن اختلال ایجاد می‌کنند، چیزی جز خلع سلاح توده‌ها نیست. باید این حقیقت را که مجلس موسسان به مضحکه و دامی برای پیشبرد منافع مرتجعین مبدل شده برای توده‌ها افشا کرد، و هرگز نمی‌تواند آن‌چه توده‌ها آرزوی را دارند و حتی کمتر از آن را ارائه دهد. قیام از آسمان نازل نمی‌شود، شما به ابرها و صاعقه‌ها نیاز دارید، برای قیام باید تدارک دید.

مائوئیست‌های نپال اکنون باید در شرایط پیچیده و چالش برانگیز پیشروی کنند. در واقع تقریباً مانند شروعی جدید است. اما شروعی که پیچیده‌تر و چالش برانگیزتر است. در زمان شروع جنگ خلق، حزب با مناسبات دیپلماتیک و روابطی مشابه مواجه نبود. همه چیز شروع جدیدی بود. اما اکنون باید وضع پیچیده‌تری را مدیریت و به مناسبات صحیح درونی آن توجه کند تا بتواند با بازدهی بالا، جهش نوین را مدیریت کند. اما آن‌چه تعیین‌کننده است، جهش و تدارک برای انجام آن است. زیرا صرف نظر از این‌که چقدر در انجام چنین مناسبات و وظایف پیچیده‌ای درست عمل کنیم، در تجدید ساختار پایگاه اجتماعی فعلی، ریزش بخش قابل توجهی به ویژه از میان قشر متوسط، اجتناب‌ناپذیر است. در واقع این تخریب جزئی یک نتیجه‌ی ضروری برای جهش است. همه‌ی این‌ها اساساً به تعمیق مبارزه‌ی دو خط و گسست قاطع از راست‌گرایی بستگی دارد. جنبش مائوئیستی نپال دارای تاریخ غنی مبارزه با انحراف راست

است. این یک سنت ایدئولوژیک غنی و استوار مارکسیستی-لنینیستی-مائوئیستی است. قدرت سیاسی که بخش‌های وسیعی از توده‌ها و اقشار تحت ستم شریف جامعه برای نخستین بار در کشور از آن برخوردار شدند، نپال عقب مانده را چراغ راهی برای تمام جهان بدل ساخت، تفکر متهورانه و گام‌های اولیه برای خودکفایی نپال- دستاوردهای باشکوه جنگ خلقی که با تقدیم شهدای بی‌شمار به دست آمده است، نیروی عظیمی را به این میراث افزوده است. مائوئیست‌های نپالی مطمئناً موفق خواهند شد که از آن استفاده کنند و راه انقلاب را دوباره برقرار سازند.

ملم فقط مارکسیسم-لنینیسم به ضمیمه‌ی اندیشه‌ی مائو نیست ردزیل / ترجمه‌ی الشیوعیة

در مارکسیسم، تفکرات مکانیکی و خطی امری مردود هستند. با این حال در ذهن بسیاری از افراد، مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم ضمیمه و «افزوده‌ای» ساده برای مارکسیسم-لنینیسم است. در حالی که مائوئیسم تطور مارکسیسم - لنینیسم بوده و صرفاً «ایسم» دیگری به دنباله‌ی دو مورد قبلی نیست. در این جا با حساب و کتابی ساده سر و کار نداریم. مسلم است که من از تفاوت مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم و مارکسیسم-لنینیسم-اندیشه مائو صحبت نمی‌کنم، زیرا پیش‌تر به طور کامل توسط رفیق آجیت این وظیفه انجام شده است، (مقاله مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم و اندیشه مائو یکسان نیستند)، بلکه از گرایش به درک تکاملی مارکسیسم به‌عنوان فرآیندی مرکب که به موجب آن، امر نوین به کهنه الصاق می‌شود صحبت می‌کنم. این برای مارکسیست‌ها و به‌ویژه مارکسیست-لنینیست-مائوئیست‌ها از اهمیتی اساسی برخوردار است، زیرا از راه به کارگیری دیالکتیک است که فرد شروع به دیدن تداوم و گسست و تفاوت‌های ظریفی می‌کند که همیشه در تکامل ایدئولوژی پرولتری (یعنی مارکسیسم) وجود دارند. بدون درک درستی از تکامل واقعی، تضادها، و سنتزهایی که مارکسیسم را در ۱۵۰ سال گذشته به قله‌های نوینی سوق داده است، برای کمونیست‌ها (حتی برخی از مارکسیست-لنینیست-مائوئیست‌ها) آسان است که هر مرحله‌ی نوین را تنها یک ته‌بندی ساده و استنتاج ناقصی که به صورت فهرست بلندی از فرمول‌ها بیان

شده و آن را از کهنه (به صورت صوری) «متمایز» کرده ببینند. این به معنای فراموش کردن آن چیزی است که جهش را توجیه می‌کند. محتوای توسعه مذکور است که باید نتیجه گسست از کهنه تلقی شود. (نوبر پایه کهنه پدید می‌آید و نه تنها عوامل مثبت و معقول کهنه را شناخته و تکامل می‌دهد، بلکه به شکلی قاطع کیفیت آن را دگرگون ساخته و کیفیت جدیدی به وجود می‌آورد که از آینده‌ی وسیع‌تری از تکامل نسبت به کهنه برخوردار می‌باشد.)

در رابطه با پروسه‌ی تکاملی مارکسیسم دو انحراف راست و چپ وجود دارد، در اینجا ما بر انحرافات راست‌گرایان تمرکز می‌کنیم زیرا آنان مائوئیسم را تنها ضمیمه‌ای در زنجیره‌ی لنینیسم تلقی می‌کنند. انحراف راست، ریشه در درک یک جانبه از روند دیالکتیکی تداوم-گسست دارد. این، به معنای ساده، به فرایندی اشاره دارد که طی آن تحولات نوین در پراتیک انقلابی، محصول دنباله‌دار پراتیک انقلابی در گذشته است و بدین ترتیب عمیقاً با آن گره خورده است، اما با توجه به ضرورت، نیاز به گسستی بنیادی از کهنه دارد. انحراف راست اما گسست‌های مهم از لنینیسم را نادیده انگاشته و بر تداوم، تأکید افراطی دارد و در نتیجه از نظر آنان مائوئیسم جهشی کیفی در مارکسیسم نیست. یک «ایسم» اما حاصل تحول کیفی تجربه‌ی عملی-تاریخی کمی است که در سطحی عام سنتز شده‌اند. در مقابل، «اندیشه» انباشتی کمی از تجربه عملی-تاریخی بوده که تا حد زیادی اخص (نسبت به موقعیت یک کشور معین) و سنتز نشده باقی مانده است.

«اندیشه» گسستی کیفی از کهنه نکرده و تنها آستانه‌ی چیزی نوین است، در مقابل «ایسم» کیفیتی نوین است که از آستانه‌ی ارتدوکسی مستقر عبور کرده تا یک پراتیک انقلابی نوین ایجاد کند.

بنابراین، در عین حال به‌رغم اصرار که درکی راست‌گرایانه از مائوئیسم را ترویج می‌کنند، با وجود ادعاهایشان، در واقعیت امر آنان دچار نابهنگامی تاریخی هستند. این انحراف راست‌گرایانه درک نمی‌کند که سنتز مائوئیسم فقط در تجارب تاریخی و

تئوریک چینی‌ها و مانو خلاصه نمی‌شود، بلکه جهش و غنی‌سازی همه جانبه‌ای است که فراتر از تجربه‌ی چینی‌ها است. بنابراین نقش مهم کمونیست‌های پرو (کسانی که برای نخستین بار ضرورت مانوئیسم را به‌عنوان مرحله کیفی بالاتر در مارکسیسم مطرح کردند) و همچنین کاربرد مانوئیسم توسط نپالی‌ها، فیلیپینی‌ها و هندی‌ها را نمی‌کند.

هر کاربرد همیشه و بدون استثنا، گسست‌های نوینی با درجات مختلف ایجاد می‌کند. تفکر راست‌گرایانه که بیش از حد بر تداوم تأکید دارد، این را تشخیص نمی‌دهد و بنابراین در مواجهه با جهش‌های جدید در مارکسیسم، دچار انحرافی ضد انقلابی می‌شود. البته ناگفته نماند که انحراف چپ و تأکید بیش از حد بر گسست، خود می‌تواند ترمزی برای توسعه و تثبیت پراتیک انقلابی نوین باشد و در نتیجه خصلتی ضدانقلابی پیدا کند. هر دو در عین تأکید بیش از حد بر کیفیت‌های مختلف، خطای تفکر یک جانبه را تکرار می‌کنند.

هر دو از جوهر دیالکتیکی اساسی مارکسیسم جدا می‌شوند. دلیلش این است که مارکسیسم، لنینیسم و مانوئیسم «نظام‌های بسته» فکری نیستند، یعنی تئوری‌های پایان‌یافته و از پیش آماده شده در خلأ نیستند. این باور به معنای پذیرش فرمالیسم و جزم‌گرایی است. صحت هر سه به توانایی آن‌ها برای جهانی بودن در یک زمان و در عین حال حفظ اخص بودن آن در شرایط مشخص مربوط می‌شود. آن‌ها باید در رابطه و تضاد با یکدیگر و همچنین با واقعیت مادی که در آن به کار می‌روند درک شوند.

تأکید بیش از حد بر تداوم این واقعیت را نیز نادیده می‌گیرد که آن‌چه مارکسیسم را «علمی» می‌کند این است که از راه نقد درونی و روند دائمی به کارگیری امر عام بر خاص توسعه می‌یابد، که سپس بینش‌های جدیدی را ایجاد می‌کند که ممکن است خودشان جهانی شوند و این یک مارپیچ تکاملی موج‌وار بی‌پایان است. تأکید افراطی بر تداوم، وحدت و خطی بودن را عمده کرده و بنابراین از درک تضاد درونی که نیروی محرکه توسعه است خودداری می‌کند. همه‌ی این صحبت‌ها نباید به عنوان یک

مجادله‌ی نظری صرف بدون ارتباط و انعکاس جهان عینی درک شوند. این مسائل بدون اهمیت نیستند. کسی که در مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم تنها تداوم را می‌بیند، نمی‌تواند امیدوار باشد که واقعاً آن را درک کند و در شرایط مشخص آن را به کار گیرد، صرفاً به این دلیل که [مائوئیسم] در نزد آنان به یک فرمالیته از کهنه بدل گشته است و نه گسست.

مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم به واسطه‌ی دیدن تکامل خود به مثابه تکاملی که همراه با جهش‌ها، شروع‌ها و وقفه‌ها است و به واسطه زدودن نادرستی‌ها از طریق خودآزمایی و مورد انتقاد بیرحمانه قرار دادن هر آن چیزی که موجودیت دارد، هسته انقلابی مارکسیسم و لنینیسم را که توسط برداشت مکانیکی استالین بشدت منحرف شده بود، حفظ و اعاده می‌کند.

انحرافات اصلی استالین به صورت مختصر عبارتند از: درک «سوسیال دموکراتیک» از دولت، حذف مبارزه طبقاتی از دوران ساختمان سوسیالیستی، تقدم مکانیکی نیروهای مولد در پیشروی به سوی کمونیسم، درک بورژوازی آن از قانون، ناتوانی در تمایز بین انواع مختلف تضادها (و در نتیجه عدم برخورد صحیح به هر یک) عدم ایجاد پیوند حزب با توده‌ها از طریق مشی توده‌ای، ناتوانی آن در درک تأثیر متقابل (و دیالکتیکی) بین زیربنا و روبنا و این که چگونه یکی دیگری را دگرگون می‌کند و سرانجام ناتوانی در تدوین نظریه بوروکراسی/بورژوازی دولتی و ایجاد راهکارهایی برای مبارزه با آن از طریق خود توده‌ها. این‌ها البته تنها بخشی از انحرافات «استالینی» هستند، اما دقیقاً همان موارد کلیدی هستند که گسست رادیکال در قالب مائوئیسم را ضروری می‌کنند. دیدن چیزی جز تداوم، این خطاها را حفظ و باعث لاپوشانی آن‌ها شده، سرانجام منجر به تجدید حیات محتوم آن انحرافات در تئوری و پراتیک می‌شود.

قوت مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم صرفاً در درک صحیح آن از سرمایه داری، امپریالیسم و پراکتیک انقلابی خلاصه نمی‌شود، بلکه در اشاعه و حفظ دیالکتیک گسست-تداوم نهفته است. کسانی که ادعا می‌کنند مائوئیست هستند، اما تداوم

مطلقاً از مارکسیسم-لنینیسم (از جمله انحرافات استالین)، تا به مائوئیسم را می بینند، ماهیت انقلابی آن را درک نکرده اند.

آن‌ها از درون نگری، تمرین انتقاد از خود، و به کار بستن ماتریالیسم تاریخی در یک دوره تاریخی کامل از تجربه عملی دیکتاتوری پرولتاریا و انقلاب خودداری کرده‌اند. آن‌ها بسیاری از اشتباهات اعمال شده در دوره استالین را نمی بینند، و بنابراین همان اشتباهات را در تنوری و پراتیک تکرار می کنند.

نباید گمان کرد که هدف این مقاله «فراهم آوردن زمینه» برای انحراف چپ بر مبنای تأکید بیش از حد بر گسست ایجاد شده توسط مائوئیسم از مارکسیسم-لنینیسم است، بلکه هدف فراخوانی برای درک دیالکتیکی از وحدت گسست-تداوم درونی آن است. امروزه مشکل اصلی درک راست گرایانه از مائوئیسم است، اگرچه انحراف چپ در بقایای جریان «مائو-اسپونتنکس» (یک گرایش سیاسی التقاطی از مارکسیسم و لیبرتاریسم در فرانسه که پس از اعتراضات توده‌ای ۱۹۶۸ به وجود آمده و تا حدود سال ۱۹۷۲ ادامه داشت.) به صورت اراده گرایی و شبه آنارشیسم تجلی می آید و بنابراین باید آشکارا و قاطعانه با آن مبارزه کرد.

هر مارکسیست-لنینیست-مائوئیست حقیقی باید در مبارزه با هر دو انحراف و انجام یک مطالعه ماتریالیستی عمیق و تاریخی در رابطه با تکوین مائوئیسم تأکید ورزد، حوزه‌های مهم تداوم مارکسیسم-لنینیسم را در نظر گرفته، اما در عین حال گسست‌های کلیدی را که مائوئیسم را ضروری می‌کرد، درک کند.

بدون چنین درکی، مائوئیسم چیزی جز تشریفات توخالی نیست. انقلاب یک گسست است نه تداوم، و امروز نه تنها انقلاب در دستور کار است، بلکه درک گسست‌هایی که به لوکوموتیو انقلاب مدرن، مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم منجر شد، نیز در دستور کار قرار دارد.

همه کسانی که این مسائل را درک نمی‌کنند در داخل زندان خودساخته‌ی «تداوم» حبس شده، در عین آن که گسست‌های انقلابی اطرافشان را متلاطم می‌کند.

دستاوردهای انقلاب اکتبر برای زنان غرب چه بود

است؟^{۳۲}

الکساندرا کولونتای (نوشته شده در ۱۹۲۷)

دستاوردهای انقلاب اکتبر برای رهایی زنان کارگر در شوروی روشن، مسلّم و مورد قبول همگان است. اما تاثیر انقلاب کبیر اکتبر بر جنبش رهایی زنان در دیگر کشورهای بورژوایی چه بوده است؟ نقش آن در خلق «زن نوین» ای که در راه آرمان‌های طبقه کارگر مبارزه می‌کند، چیست؟

جنگ جهانی [اول - م] که در اروپا و امریکای شمالی تعداد بی‌شماری از زنان را از بخش‌های فقیر جامعه به طرق ملایم به گرداب تولید و ادارات دولتی کشانید، بدون شک به پیشرفت چشم‌گیر نهضت رهایی زنان خدمت نمود. رشد سریع کار زن تغییرات بی‌سابقه‌ای را در زندگی خانوادگی و کلیت اسلوب زندگی زن در کشورهای بورژوازی به همراه داشت. گرچه روند رهایی زنان بدون الگوی قدرت‌مند انقلاب اکتبر به‌دشواری می‌توانست بیش از این پیش‌روی داشته باشد. انقلاب اکتبر به رقم خوردن ارزیابی نوینی از زن، و به آشکار ساختن و تائید نگرش به زنان به‌مثابه واحدهای کار اجتماعاً مفید یاری نمود. از همان روزهای اول انقلاب اکتبر روشن شد نه صرفاً شوهر و

^{۳۲} منبع: الکساندرا کولونتای: گزیده مقالات و سخنرانی‌ها، انتشارات پروگرس، ۱۹۸۴.

خانواده - چنان که هزاران سال پنداشته می‌شد - بلکه همچنین اجتماع، کل کلکتیو اجتماعی و دولت نیازمند انرژی زنان است.

گرچه، این که این پدیده یک واقعیت اجتناب‌ناپذیر تاریخی است و این که تکوین یک زن طراز نوین در گروهی یک حرکت عمومی به سوی ایجاد یک جمعیت کارگری با ترکیب جدید است، چیزی نیست که بورژوازی بتواند یا بخواهد آن را به رسمیت بشناسد. اگر انقلاب اکتبری در کار نبود، همچنان باور عمومی بر این بود که کسب معاش زن به دست خود وی پدیده‌ای موقتی و گذرا است و جای همیشگی زن در خانواده و تحت حمایت شوهر نان‌آورش است. انقلاب اکتبر بسیاری از مفاهیم را تغییر داد. این تغییر رادیکال در ارزیابی از وظایف و شغل زنان در اتحاد شوروی، طرز برخورد با زنان را تا فرسنگ‌ها دورتر از مرزهای اتحاد شوروی تحت تاثیر قرار داده است. ما اکنون در هر کجا، در هر گوشه از دنیا، می‌توانیم با زنانی نوین روبرو شویم. زن نوین، شاید جز در میان زنان کشورهای نیمه‌مستعمره و مستعمره، یعنی جایی که غارت‌گری امپریالیستی رشد نیروهای مولده را متوقف کرده، یک پدیده فراگیر است. گرچه حتی در آنجا، با توجه به مبارزه ملی برای تعیین سرنوشت خود و علیه امپریالیسم، زن نوین از خلال پروسه انقلاب در حال شکل‌گیری است. پیروزی در مبارزات بین گروه‌بندی‌ها و طبقات اجتماعی بدون مشارکت زنان غیرممکن است.

زن نوین اساساً یک واحد مستقل کار است که انرژی او نه در خدمت به منافع اقتصاد خصوصی خانواده، بلکه در ایفای کار اجتماعاً مفید و لازم به کار بسته می‌شود. او در حال‌رهایی از آن خصائل اخلاقی درونی‌ای است که نشان و علامت زن گذشته بود: ابتذال زنانه، محافظه‌کاری و تنگ‌نظری، و حسادت و بدخواهی‌اش نسبت به زنان دیگر به عنوان رقیب در شکار آقا بالاسر؛ در محیطی که او برای زنده ماندن می‌رزمَد، دیگر به هیچ یک از این خصائل نیازی نیست. به محض آن که زن برای گذران زندگی بر کار خود متکی می‌شود، به ارتقای کیفیت‌های مختلف و اخذ عادات جدید نیاز می‌یابد و

میلیون‌ها زن کارگر در سراسر دنیا خود را به سرعت به اخلاقیات نوینی مسلح می‌سازند.

مشاهده این‌که نه‌تنها در کشور ما، بلکه حتی در خارج، زنان می‌آموزند که چطور مؤثر باشند و کارگرانی باشند که کارشان مورد نیاز است، جالب توجه است. آن‌ها کاملاً به این امر آگاه‌اند که رفاه خود و همچنین غالب اوقات زندگی فرزندان‌شان، مستقیماً به کار و مهارت‌های آن‌ها وابسته است. آن‌ها خود را چه به‌لحاظ بیرونی و چه به‌لحاظ درونی با شرایط جدیدی که در آن زندگی می‌کنند، وفق می‌دهند. از درون و از لحاظ روانی، آن‌ها از آن موجودیت صبور و مطیع که وجود خود را تماماً به شوهر و خانواده می‌سپرد، دست می‌کشند. زنان اکنون وقتی برای «احساساتی» بودن ندارند و حتی کمتر می‌توانند «مطیع» و صبور باشند. مهم‌تر این است که آنان از قدرت خود مطمئن باشند، در کارهای خود ثبات قدم داشته باشند و به‌واسطه احساسات‌شان اغفال نشوند...

زنان شاغل جدید علاوه بر کارآمدی و مساعی خود به‌واسطه بالا بردن صلاحیت‌ها و ارتقای سلامت و قدرت بدنی، برای افزایش ارزش خود در بازار کار، از نظر احساسات و آگاهی قوی نسبت به پیوندهای خود با طبقه‌شان نسبت به زنان گذشته تفاوت دارند. زنان در سیاست درگیرند، و بار دیگر، اگر جنگ شمار انبوهی از آنان را به مبارزات سیاسی کشانید، اما تنها این انقلاب اکتبر بود که با وضع قوانین خود و به‌واسطه مجموعه عملکرد سیستم نوین شورایی، آشکارا بر آن صحه گذاشت که زن در همان حین که در جامعه و برای جامعه کار می‌کند، باید به‌عنوان یک شهروند فعال به‌رسمیت شناخته شود. تحوّل عظیم موقعیت زن در اتحاد شوروی دستجات اجتماعی مخالف آن را ترغیب کرد تا برای جلب زنان به‌سوی خود بکوشند. در هر کجا و هر کشور، فعالیت سیاسی زنان در یک دهه اخیر رشد بی‌سابقه‌ای داشته است. زنان به عضویت حکومت در می‌آیند (در دانمارک بانگ در وزارت آموزش دانمارک و در بریتانیا مارگارت باندفیلد در کابینه رمزی مک‌دونالد)، وارد هیئت‌های دیپلماتیک

می‌شوند و به قدرت الهام‌بخش در پس جنبش‌های بزرگ انقلابی (بطور مثال سون تسین‌لین، همسر سون یات‌سن) بدل می‌شوند. زنان می‌آموزند تا دوایر دولتی را هدایت، سازمان‌های اقتصادی را ریاست و سیاست را رهبری کنند.

همه این‌ها آیا بدون انقلاب کبیر اکتبر امکان پذیر بود؟ آیا ظهور شهروند-زن نوین و کارگر اجتماعاً مفید بدون آن گردباد عظیم که جهان را درنوردید، ممکن بود؟ در غیاب انقلاب اکتبر آیا امکان داشت که زنان دیگر کشورها بسوی رهایی فراگیر خود چنین گام‌های بلندی بردارند؟ با اندکی تأمل می‌توان به‌روشنی دریافت که پاسخ منفی است. به همین علت است که زنان کارگر در سراسر جهان نمی‌توانند احساسی جز این داشته باشند که دهمین سالگرد انقلاب اکتبر، جشن بزرگ کارگران سراسر جهان است.

انقلاب اکتبر اهمیت زنان کارگر را به اثبات رساند. انقلاب اکتبر شرایطی را فراهم ساخت که پیروزی «زن نوین» را تضمین می‌کند.

توضیح مترجم در خصوص نشر مقاله: این یکی از چند مقاله در حال ترجمه از آثار زنان کمونیست و انقلابی است که نقشی برجسته در تاریخ مبارزه پرولتاریا و جنبش رهایی زنان ایفا کرده‌اند. این مقاله را برای انتشار در سطح فیس بوک در اختیار «گزارش اقلیت» قرار می‌دهم. شایان ذکر است این بدان معنی نیست که مترجم با نظریات و مواضع «گزارش اقلیت» موافقت تام دارد، بلکه صرفاً تلاشی است برای گشودن باب همگرایی بیشتر و کمک متقابل در صفوف نیروهای مبارز خلق. اما اهمیت انتشار «پیش از موعد» این اثر از آن روست که آکساندرا کولنتای در این مقاله به‌شکلی فشرده معیارهای پیشرفت مبارزات زنان از منظر ماتریالیسم تاریخی را در برابر معیارهای اندیویدوالستی فمینیسم بورژوازی قرار می‌دهد و در حین ایجاز استدلالات روشنی برای مرزبندی با گرایش «اکونومیسم فمینیستی» (یعنی تقلیل مبارزه رهایی زنان به جنبش «خودبه‌خودی») جاری زنان که عمیقاً تحت تاثیر ایدئولوژیک بورژوازی است) ترسیم می‌کند.

آنچه مارکس از کمون پاریس آموخت

ساندرا بلادورث (۱۸ مارس ۲۰۲۱)

بسیار پیش از کمون پاریس، مارکس و انگلس در ایدئولوژی آلمانی و در تزهایی درباره فوئرباخ، که هر دو در اواسط دهه ۱۸۴۰ نوشته شدند، استدلال کردند که تنها از راه مبارزه است که توده‌های کارگران و ستم‌دیدگان می‌توانند قدرت خود را مشاهده کنند، عقاید سرمایه‌سالار را کنار بگذارند و اجتماعی نوین تشکیل دهند.

در پاریس، کارگران حتا از پیش‌بینی مارکس و انگلس نیز فراتر رفتند. اقدامات آن‌ها مفهوم تا آن زمان انتزاعی رهایی طبقه کارگر را ملموس ساخت. کمون برای مارکس «منادی شکوهمند اجتماعی نوین... نخستین انقلابی که در آن طبقه کارگر آشکارا در نقش تنها طبقه‌ای که قادر به ابتکار اجتماعی است، (حتا توسط بخش بزرگی از طبقه متوسط پاریس - مغازه داران، تاجران، بازرگانان - به جز سرمایه‌دار ثروتمند) به رسمیت شناخته شد.»^{۳۳} این رخداد نشان داد برای این‌که کارگران ساختارهای دموکراتیک خود را ایجاد و حفظ کنند، دولت سرمایه‌سالار کهن باید ویران می‌شد، چرا که نمی‌توان آن را دوباره پیکربندی کرد یا توسط کارگران از آن بهره‌مند شد.

^{۳۳} در برگردان اکثر نقل قول‌ها از ترجمه جنگ داخلی در فرانسه‌ی باقر پرهام استفاده کرده‌ام. از همین رو، متن‌های نقل قول شده‌ی این ترجمه، از متن اصلی آن به انگلیسی مفصل‌تر است.

جزوه‌ای که مارکس به‌عنوان پاسخی رسمی به انقلاب ۱۸۷۱ نوشت، موضوع مرکزی جنگ داخلی در فرانسه، لذت او از رادیکالیسم خلاقانه دموکراسی کمون است:

«کمون از مشاوران شهری که با رأی عمومی مردم در نواحی گوناگون شهری برگزیده می‌شدند تشکیل می‌شد. این افراد در هر لحظه‌ای پاسخگو بودند و مقام‌شان پس‌گرفتنی بود. اکثریت این اعضاء البته از کارگران یا از نمایندگان سرشناس طبقه کارگر بودند. کمون می‌بایست نه یک اندام پارلمانی، بلکه یک هیأت اجرایی و عمل‌کننده، یعنی اجرایی و قانون‌گذار در عین حال، باشد: نیروی انتظامی، به جای آن‌که همچنان ابزار حکومت مرکزی باشد، بی‌درنگ از عناوین سیاسی‌اش محروم گردید، و تبدیل به ابزاری در دست کمون شد، ابزاری پاسخگو که در هر لحظه می‌توانست مقام‌اش را از دست بدهد.»

این را با سیاستمداران بی‌حساب و کتاب سرمایه‌داری مدرن مقایسه کنید. به تمام مقامات در اداره کمون و خدمات عمومی دستمزد کارگری پرداخت می‌شد. بزرگان و منافع شخصی‌شان دیگر تسلط نداشتند. مارکس [در مورد این مسئله] نوشت: «راز حقیقی کمون این بود: این اساساً حکومتی بود از آن طبقه کارگر، زائیده نبرد طبقاتی تولیدکننده بر ضد طبقات بهره‌مند از برخورداری و تملک، یعنی خلاصه شکل سیاسی سرانجام به‌دست آمده‌ای بود که رهایی اقتصادی کار [از قید سرمایه] از راه آن ممکن بود تحقق‌پذیر گردد.»

از این‌ها مهم‌تر، مارکس اشاره کرد که «سلطه سیاسی تولیدکننده، نمی‌تواند با ابدی شدن بردگی اجتماعی او همزیستی داشته باشد. بنابراین، کمون می‌بایست در حکم اهرمی باشد برای برافکندن پایه‌های اقتصادی وجود طبقات، و و برافکندن خود سلطه طبقاتی. با رها شدن کار [از قید سرمایه]، هر آدمی به کارکن تبدیل می‌شود و کار تولیدی دیگر صفتی نیست که به طبقه معینی نسبت داده شود.»

کارگران پاریس به مارکس نشان دادند که چگونه می‌توان دولت سرمایه‌داری را در هم شکست و چرا چنین حرکتی لازم بود: «طبقه کارگر نمی‌تواند به سادگی، دستگاه دولتی آماده را در دست بگیرد و از آن برای اهداف خود استفاده کند... پاریس، فقط از آن رو

می‌توانست مقاومت کند، به علت محاصره شدن از سوی دشمن، از شتر ارتش موجود خلاص شده و جای آن را به نوعی گارد ملی داده بود که توده بدنه آن از کارگران تشکیل می‌شد... به همین دلیل، نخستین فرمان کمون در مورد الغاء ارتش دائمی و جانسپین کردن آن با مردم مسلح بود... نیروی انتظامی، به جای آن که همچنان ابزار حکومت مرکزی باشد، بی‌درنگ از عناوین سیاسی اش محروم گردید، و تبدیل به ابزاری در دست کمون شد، ابزاری پاسخگو که در هر لحظه می‌توانست مقام اش را از دست بدهد».

مارکس از کمون به عنوان [نماد] سوسیالیسم حمایت نکرد. اما به نظر او، این مبنایی بود که بر آن جامعه‌ی نوین ساخته می‌شد - منادی آینده، نه آینده‌ای که در نظر گرفته شده بود:

«طبقه کارگر از کمون انتظار معجزه نداشت. این طبقه هیچ ناکجاآباد ساخته و پرداخته‌ای که بخواهد آن را به ضرب و زور فرمانی صادر شده از مرجع خلق مستقر سازد ندارد. این طبقه می‌داند که برای تحقق بخشیدن به رهایی خودش و همراه با آن تحقق بخشیدن به این شکل عالی‌تر زندگانی اجتماعی که تمامی حرکت جامعه کنونی به اقتضاء ساخت اقتصادی خویش به نحوی اجتناب‌ناپذیر به سمت آن پیش می‌رود، ناگزیر است دورانی طولانی از مبارزه را پشت سر بگذارد که طی آن، از راه رشته‌ای از فرآیندهای تاریخی شرایط و اوضاع و احوال حاکم بر جوامع و خود آدمیان یکسره دگرگون خواهند شد. هدف طبقه کارگر تحقق بخشیدن به آرمان مطلوب کمال نیست، بلکه هدف وی فقط رها کردن عناصری از جامعه کهن بوژوایی که در حال فروریختن است نهفته است»

به‌رغم این‌که فرانسه در حال جنگ با پروس بیسمارک بود، کمون از نظر روحی قاطعانه بین‌المللی بود: «کمون، در زیر نظارت ارتش پروس که دو ایالت فرانسوی را به آلمان ملحق کرده بود، کارگران سراسر جهان را به کارگران فرانسوی می‌پیوست».

در همین حال، آدولف تی‌پرس، رئیس اجرایی دولت، با بیسمارک توطئه کرد تا کمون پاریس را به عنوان شرط یک معاهده صلح برای پایان دادن به جنگ در هم بشکند. در مواجهه با شکست ارتش بیسمارک، او از ایده مسلح کردن مردم پاریس انتقاد کرد.

مارکس خاطرنشان کرد: «پاریس مسلح به معنای انقلاب مسلح بود». و بنابراین «با تسلیم کردن پاریس به دشمن، نه فقط پاریس، بلکه تمامی فرانسه را در اختیار پروس می‌گذارد... این واقعه‌گشاینده جنگ داخلی‌ای است که این غاصبان بر آن بودند که از آن پس با کمک پروس بر ضد جمهوری و پاریس به راه بیندازند».

از روسیه در سال ۱۹۱۷، زمانی که سرمایه‌داران آشکارا از ایده دیکتاتوری آلمان برای درهم شکستن انقلاب کارگری استقبال کردند، تا جنگ جهانی دوم، زمانی که فرانسه دوباره شاهد بود که سرمایه‌دارانش قدرت را به نازی‌های مهاجم می‌سپارند، و به طور کلی از زمانی که دولت‌ها ترجیح دادند به جای کنترل کردن کارگران، توطئه‌ی «وجود» دشمن» را مطرح کنند، این سناریو بارها تکرار شده است.

در سال ۱۸۷۱، تی‌پرس، با هدف خلع سلاح پاریس، تلاش کرد توپ و تفنگ‌های گارد ملی -سلاح‌هایی که توسط کارگران در سال ۱۸۴۸ تأمین می‌شد- را تصاحب کند. آن‌ها قصد نداشتند منفعلانه تسلیم‌شان کنند. زنان، کودکان و مردان با مهاجمان پروس و حاکمان خود روبرو شدند.

یکی از انتقادات جدی مارکس به کموناردها این بود که آن‌ها اصرار مارکس برای سرکوب ستم‌گران احتمالی خود را نادیده گرفتند. آگوست نیمتز در «مارکس و انگلس: سهم آن‌ها در پیشرفت دموکراتیک» توضیح می‌دهد که چگونه پل لافارگ، شوهر جنی، دختر مارکس، نوشت: «آیا انگلس نمی‌توانست به این‌جا بیاید تا استعداد‌های خود را در اختیار انقلاب بگذارد؟» اما جنی فهمید که کموناردها فقط به تجربه نظامی نیاز ندارند. «بی‌اعتمادی کاملاً طبیعی به هر چیز نظامی» آن‌ها را خویشت‌دار می‌کرد، حتا اگر به تجربه مطمئن بودند که باید ضرورتاً آن را فرا گرفت.

مارکس نوشت: «مردان نظم نیز همچنین. نه تنها کسی دستی به روی‌شان بلند نکرد، بلکه پرووی‌شان آن قدر بود که دور هم جمع شدند و چند محل از استحکامات مرکز پاریس را به تصرف خود درآوردند. این عطوفتی که کمیته مرکزی از خود نشان داد، این بزرگواری کارگران مسلح پاریسی، که به هیچ‌وجه با عادت‌های «حزب منظم»

نمی‌خواند، آن چنان عجیب می‌نمود که از سوی آنان به عنوان نشانه‌ای از ضعف تلقی شد.»

مارکس نفرت جگرسوز شدیدی نسبت به طبقات حاکم اروپا داشت. تحقیر او نسبت به طفره‌های آن‌ها در این جا مشخص است: «مهارت در دزدی‌های کوچک دولتی، هنر داشتن در پیمان‌شکنی و خیانت، مهارت داشتن در تمام حیل‌های ناچیز، ترفندهای حیل‌گرانه و خیانت‌های پست جنگ پارلمانی... با تعصبات طبقاتی که آنان را فراتر از نظرات قرار داده است». برای کسانی که امیدوارند وعده یک جامعه شایسته می‌تواند قلب استثمارگران امروزی را ذوب کند، خوب است که خلاصه واکنش مارکس در مورد کمون را بخوانند:

«و چنین دگردیدی نفرت‌انگیزی چه چیزی را در ذهن بورژواهای همه کشورهای ثابت می‌کند؟ خوب دیگر، معلوم است: که کمون بر ضد تمدن توطئه کرده است. مردم پاریس، در شوق و اشتیاق حاصل از کمون جان می‌بازند. تعداد کشتگان این شهر، از تعداد کشته شدگان هر نبرد شناخته شده تاریخی فراتر رفته است. این چه چیزی را ثابت می‌کند؟ خوب دیگر، ثابت می‌کند که کمون حکومت این مردم نبوده، بلکه کار یک مشت جنایتکار غاصب بوده. زن‌های پاریس، جان خود را با شادی تمام در سنگرها و جلوی جوخه‌های اعدام می‌دهند. این چه چیزی را ثابت می‌کند؟ خوب دیگر، ثابت می‌کند که اهریمن کمون آنان را به مه‌ژرها و هه‌کات‌ها^{۳۴} تبدیل کرده است»

بورژوازی فقط می‌گوید که کمون از اعمال خشونت برای دفاع از خود بی‌میل بود، اما به محض این‌که بقای آن در خطر بود قهرمانانه جنگید. «که کمون، عطش غریزه‌های جهنمی خویش به خون‌ریزی را، که گویا فقط در ساعات نزع و جان‌کندن‌اش می‌بایست افسار بگسلد، ماه‌ها در زیر نقاب اعتدال و انسانیت پنهان کرده بود!» مارکس از ویران ساختن شهر حمایت کرد:

^{۳۴} نام دوزن اساطیری در اساطیر یونان، مظهر شهوت و تمایلات بد و هیولازادی.

«پاریس کارگری، با قربانی کردن قهرمانانه خود، بناها و یادمان‌های تاریخی‌ای را طعمه شعله‌های آتش کرد. اربابانش، که تن زنده پرولتاریا را قطعه قطعه می‌کنند، چرا می‌بایستی بتوانند با پیروزی و فخر تمام به بناهای دست‌نخورده مساکنی که ترکشان کرده بودند دوباره قدم بگذارند»

و مارکس یادداشت کرد: «بورژوازی سراسر جهان که شاهد قتل عام پس از پایان نبرد است، با احساسی از همدلی و همدستی به این صحنه می‌نگرد، ولی در مقابل هتک حرمت از آجر و سیمان از خشم به خود می‌پیچد!». هم مردان و هم زنان طبقات ممتاز به کشتار و شکنجه کموناردهای شکست خورده در زندان‌ها افتخار می‌کردند.

او می‌خواست جنایات آن‌ها را به‌خاطر بسپارند: «و اکنون، بعد از همه این جنایات نفرت‌انگیز، به چهره دیگر این تمدن بورژوایی، به چهره شنیع‌ترش، آن‌چنان که در مطبوعاتشان آمده است، بنگرید». او به نقل از خبرنگار پارسی یک روزنامه محافظه کار لندن گفت: «در حالی که هنوز صدای تک‌تیراندازهای پراکنده از دور به گوش می‌رسد؛ در حالی که مجروحان بخت‌برگشته‌ای را می‌بینی که در لابه‌لای سنگ گورهای پرلاشز به حال خود رها شده‌اند تا بمیرند؛ در حالی که ۶۰۰۰ شورشی وحشت‌زده را، در بیم و هراس از نومیدی، در زیرزمین‌ها و دهلیزهای گورستان‌ها، بی‌پناه و سرگردان می‌بینی؛ در حالی که در کوچه‌ها می‌بینی بی‌چارگانی در گروه‌های بیست نفره به ضرب مسلسل از پا در می‌آیند؛ تماشای کافه‌های پر از مشتری عاشق افسنطین؛ بیلیارد و دومینو در پاریس... و از شنیدن صدای مهممه عیش و عشرتی که از لژهای مخصوص رستوران‌های آلامد پاریس بر می‌خیزد تا سکوت شب را برهم زند، به جوش می‌آید».

هنگامی که تیرز پیروزی خود را در بوق و کرنا کرد، مارکس خشمش برانگیخته شد:

«به هدف خود رسیدیم. آن چیزی که آرزوی عدالت، نظم، انسانیت، و تمدن بود تحقق یافت. به راستی هم چنین بود. تمدن و عدالت بورژوایی هر بار که بردگانی از این گونه به پا می‌خیزند و بر ضد خدایگان‌های خویش قیام می‌کنند چهره شوم خود را به همین سان نشان می‌دهد. در این گونه لحظات است که این تمدن و عدالت نقاب از چهره بر می‌دارند تا سیمای همان وحشیگری بی‌نقاب و انتقام‌جویی بی‌قانونی که هستند آشکار گردد...»

قهرمان‌گری و روح فداکاری و از خودگذشتگی مردم پاریس -از مرد، زد و کودک- در طی هشت روز مبارزه با سپاهیان ورسای، بعد از ورود این سپاهیان به پاریس، نیز نمایانگر عظمت آرمان آنان بود همچنان که فتح و غلبه جمه‌نی آن گروه غارتگر موسوم به سرباز نیز نموداری از روح فطری این تمدنی است که امثال همان سربازها جنگجویان مزدور و مدافعان آن هستند. چه تمدن پر افتخاری که مهم‌ترین مسئله‌اش اکنون این است که چگونه از شرّ کوه اجسادى که پس از پایان یافتن نبرد در کوجه‌ها برجای گذاشته است خلاص شود!»

این جزوه را بخوانید، مطالعه کنید. این جزوه منبعی گران‌بها برای هر نسل از فعالانی است که به دنبال راهنمایی در مورد چگونگی ایجاد اجتماعی انسانی و شایسته هستند - و سندی است از طول مدتی که طبقات حاکم برای جلوگیری از آن تلاش خواهند کرد. در جنگ داخلی در فرانسه، مارکس پایه‌های سیاست انقلاب و خود رهایی را پی‌ریزی کرد.